

ابراہیم آدم

زندگی و سخنان او

تألیف

دکتر سید ابوالکلام میرجانی



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

Ibrahim Adham
Life and Sayings

by
S. A. Mir Abedini



**Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries**

Tehran
2000

ISBN: 964-6278-50-7 ۹۶۴-۶۲۷۸-۵۰۷

دکتر سید ابوالطالب میرزا فتح علی
تألیف

ابراہیم آدم

فرمانروایان



14.1

P. P. 11

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابراہیم آدم

زندگی و سخنان او

تألیف

دکتر سید ابوطالب میر عابدی



سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۱۵۹

میرعابدینی، ابوطالب، ۱۳۰۸ -
ابراهیم ادهم: زندگی و سخنان او / تالیف
ابوطالب میرعابدینی. - تهران: انجمن آثار و
مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۴.
۱۶۲ ص. - (سلسله انتشارات انجمن آثار و
مفاخر فرهنگی؛ شماره ۱۵۹)
۳۵۰۰ ریال.

ISBN 964-6278-50-7: ۵۰۰۰ ریال
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۱۵۲ - ۱۵۵؛ همچنین به صورت
زیرنویس.

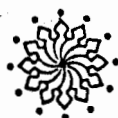
چاپ دوم: ۱۳۷۸.
۱. ابراهیم ادهم،
سرگذشتنامه. ۲. عارفان -- سرگذشتنامه. الف. انجمن
آثار و مفاخر فرهنگی. ب. عنوان.

۲۹۷/۸۹۷۴

۱۱۳۲۷۸/۵/الف۹۱۲

۷۵-۲۴۵۴

کتابخانه ملی ایران



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

ابراهیم ادهم، زندگی و سخنان او

تألیف: دکتر ابوطالب میرعابدینی

چاپ دوم، ۱۳۷۹ □ شمارگان ۲۰۰۰ نسخه

امور فنی: محمدرئوف مرادی

چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

تهران - خیابان ولی عصر - پل امیر بهادر - خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) شماره ۱۰۰

تلفن ۵۳۷۴۵۳۱-۳، دورنویس ۵۳۷۴۵۳۰

شابک: ۹۶۴-۶۲۷۸-۵۰-۷ ISBN: 964-6278-50-7

ابراهیم ادهم ۲۵۰۰



62785072

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

فهرست مطالب

۵	پیشگفتار انجمن
۹	دیباچه
۱۱	بلخ و بنی تمیم
۱۳	ابراهیم ادهم بلخی
۱۶	ابراهیم و ابو مسلم
۱۸	بودا و ابراهیم ادهم
۲۱	جذبه حق و تولدی دیگر
۲۵	جدال با شیطان در راه خانه خدا
۲۷	از که آموخت درس عشق
۳۰	بیداری (در گورستان)
۳۰	برگور حمید بن جابر
۳۱	هجرت و جهاد
۳۲	سیاحت و سفر
۳۳	پی روزی حلال
۳۹	جهاد در راه اسلام
۴۱	مجاهده و ریاضت
۴۵	فقر
۴۸	ارادت و بندگی
۵۱	ایثار
۵۲	توکل
۵۴	نشانه‌های عشق
۵۶	زهد
۵۷	حجاب قلب
۵۷	دل سالک
۵۸	عارف
۵۹	تواضع
۵۹	رابعه و ادهم
۶۰	زن و فرزند
۶۴	داستان سلمة السواد

۶۵	علم و عالم
۶۶	مقام علمی و عرفانی دینی
۶۸	مقام علمی و دینی
۷۰	نیایش ابراهیم ادهم
۷۶	مناجات
۷۷	بازار ادهم
۷۸	مصاحبت
۷۹	خاموشی و عبادت
۸۰	در باب ولایت و کرامت
۸۱	در خواب و بیداری
۸۳	در باب طعام
۸۵	کرامات و خوارق عادت
۸۸	تعظیم شعائر
۹۰	مکتوبات
۹۳	شطحیات
۹۴	نصایح و سخنان
۹۹	پایان عمر
۱۰۱	ابراهیم ادهم در آثار عطار
۱۰۳	ادهم در خیاط نامه عطار
۱۰۴	شمس و ابراهیم ادهم
۱۰۶	یاران و پیروان
۱۱۰	ادهمیه
۱۱۱	ادهم و فرق صوفیه
۱۱۳	افسانه ادهم دیوانه
۱۱۵	ابراهیم ادهم در افسانه کاشان
۱۱۶	زنبیل فروش کُرد و ابراهیم ادهم
۱۱۸	زاهد زنبیل باف
۱۲۰	ادهم درویش
۱۳۱	سخنان حکمت آموز
۱۳۴	نصایح ادهم به مردم بصره
۱۳۵	فهرست گزیده مأخذ
۱۳۹	فهرست اعلام

پیشگفتار انجمن

به نام خداوند جان و خرد

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم بن منصور بن یزید بن جابر (یا عامر بن اسحاق) تمیمی عَجَلی، عارف و زاهد معروف سده ۲ هـ / ۸ م است. پدر او را از ملوک خراسان دانسته‌اند. درباره گسستن او از زندگی مجلل درباری و پیوستن به طریق زهد و تجرّد داستانهای گوناگون نقل شده است. مشهورترین آنها که عطار و مولوی هم به نقل آن پرداخته‌اند، این است که شبی در کاخ شاهی خفته بود. نیمه شب آواز پای کسی را بر بام کاخ شنید. پرسید که کیست؟ جواب آمد که شتری گم کرده‌ام، گم شده خود را می‌جویم. ابراهیم گفت: ای نادان شتر بر بام می‌جویی؟ جواب شنید که پس تو چگونه بر تخت زرّین و در جامه اطلس خدا را می‌جویی؟ این سخن تحوّل عظیم در او پدید آورد و سلطنت را رها کرد و زندگانی زاهدانه پیش گرفت. روایات دیگر هم چنان است که به همین نتیجه می‌رسد.

بعضی از خاورشناسان، داستان آغاز زندگانی او را متأثر از داستان زندگی بودا دانسته‌اند که سلطنت را گذاشت و زهد و تجرّد برگزید. گرچه این نوع مشابهت‌ها لزوماً و همیشه برخاسته از تأثیر و تأثر نیست، اما در این مورد احتمال اینکه روایات بودایی با داستان ابراهیم در آمیخته باشد، بی‌وجه نیست، زیرا بلخ در آن زمان یکی از مراکز مهم تعلیمات و تبلیغات بودایی بوده، و سرگذشت بودا، چنانکه از روایات

سغدی، ترکی، فارسی، و عربی و نیز داستان بلوهر و بوذاسف برمی آید در شرق ایران و در میان بوداییان، مانویان و مسلمانان آن نواحی شهرت تمام داشته است. آنچه مؤید این احتمال است، یکی داستان ملاقات ابراهیم با پسر خود در مکه است که عطار و دیگران آن را نقل کرده‌اند، که بی شباهت به داستان ملاقات بودا با پسرش راهولا (= Rahula) نیست. دیگری گفت گوی ابراهیم با ابلیس است که یادآور رو به روشدن بودا با مارا (= Ma ra) است.

او در بلخ به دنیا آمده است. بعضی از مورخان نوشته‌اند که هنگامی که پدر و مادرش به حج رفته بودند، ابراهیم در مکه تولد یافت. درباره خروج او از بلخ روایات مختلف است. برخی برآنند که او در پی دگرگونی روحی و ترک اغراض دنیوی و کسب رزق حلال از بلخ بیرون آمد، ولی برخی گویند از ترس ابو مسلم از خراسان گریخت. به گفته عطار پس از ترک بلخ به نیشابور رفت و نه سال در غاری به عبادت و ریاضت مشغول شد. چون مردم از حال او خبردار شدند، آنجا را ترک کرد و به مکه رفت.

ابراهیم ادهم در مکه با سفیان ثوری، فضیل بن عیاض، و ابویوسف غسولی صحبت داشت. می‌گویند که وی شاگرد ابوحنیفه بود. به گفته اکثر مورخان او در جنگ با رومیان بیمار شد و درگذشت.

اکثر مآخذ وفات او را ۱۶۱ یا ۱۶۲ هـ. / ۷۷۸ یا ۷۷۹ م نوشته‌اند. جای مزار او هم مشخص نیست، برخی آن را در جبله شام و فلسطین و برخی در مصر دانسته‌اند. عطار می‌گوید: خاک او پیدا نیست. بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و ...

در بعضی مآخذ متأخر شیعی آمده است که ابراهیم ادهم در مکه به خدمت امام محمد باقر (ع) رسید و از برکات و انفاس او بهره گرفت و طبق روایاتی که نقل کرده‌اند وی در کوفه هنگامی که امام جعفر صادق (ع) از آن شهر عازم مدینه بود، همراه با جمعی از علما به مشایعت آن حضرت رفت. ولادت ابراهیم ادهم را در حدود ۱۰۰ هـ. / ۷۱۸ م نوشته‌اند. خروج او از بلخ طبق اغلب روایات در روزگار جوانی بود و اگر گریختن او از پیش ابو مسلم، چنانکه اشاره شد درست باشد، باید در حدود ۱۳۰ یا ۱۳۲ ق از بلخ بیرون رفته باشد. به هر حال ارتباط او با امام باقر (ع)

که در ۱۱۴ هـ / ۷۳۲ م وفات یافته دور از احتمال است. با این همه دور نیست که با امام صادق (ع) ملاقات کرده باشد.

شخصیت ابراهیم ادهم و احوال و اقوال او در تاریخ تصوّف اسلامی و در نخستین مراحل شکل‌گیری آن تأثیر و اهمّیت بسیار داشته است. ابراهیم ادهم در ادبیّات عرفانی یکی از برترین نمونه‌های زهد و ترک دنیا و تجرّد به شمار رفته است. درباره ابراهیم ادهم کتابهایی به زبانهای عربی، ترکی و فارسی و اردو به نظم و نثر نوشته شده است. در اندونزی داستان ابراهیم ادهم شهرت دارد، در ادبیّات مالاکایی مطالبی از تذکرة‌های عربی و فارسی نقل و ترجمه شده است. کتاب افسانه‌آمیز مستقلّی به نام حکایة سلطان ابراهیم ادهم موجود است که تألیف آن به شخصی به نام ابوبکر حضرموتی نسبت داده شده و معلوم نیست که این شخص مؤلف کتاب به زبان عربی بوده یا مترجم و یا مؤلف آن به زبان مالاکایی. این داستانها ارزش تاریخی ندارند و تنها از دامنه وسیع شهرت و میزان تأثیر این زاهد مسلمان در افکار و اذهان عامّة مسلمانان حکایت می‌کند. شهرت وی از حدود سرزمینهای اسلامی فراتر رفته و در ادبیّات اروپایی نیز آثاری بر جای نهاده است. اهمّیت ابراهیم ادهم در تاریخ تصوّف اسلامی بیشتر از جهت سهمی است که وی در تحوّل زهد و تقوی و عبادت اوّلیّه اسلامی به ریاضات و مجاهدات و افکار صوفیانه دوره‌های بعد داشته است. وی برجسته‌ترین نماینده این جریان بوده، پیش از وی حسن بصری و سفیان ثوری و بعد از وی کسانی چون شاگردش شقیق بلخی و رابعه عدویّه در ظهور و تکامل آن سهمی داشته‌اند.

مخالفت او با نفس و پرهیزش از شهرت و گریزان بودنش از اقبال مردم، گاهی رفتار و اعمال ملامتیّه را به یاد می‌آورد و روش وی در ایثار و انفاق در حق اصحاب و همراهان خود به روش و سیرت جوانمردان بی‌شباخت نیست. برخلاف فقیران بودایی و راهبان مسیحی که از کار و کوشش برای امرار معاش پرهیز داشتند، وی رزق خود را از دسترنج حلال می‌جست و برای این منظور در گشتزارها کار می‌کرد و به باغبانی و نگهبانی مزارع می‌پرداخت. وی در برابر صاحبان مقام و قدرت، بی‌باک و گستاخ بود. در اقوال منسوب به او سخنان شطح‌آمیز دیده نمی‌شود. راه و روش او در تصوّف، زهد و عبادت و ریاضت و مجاهدت و ذمّ دنیا و گریز از خواسته‌های

دنیوی است. و پرهیز از هر چیز که انسان را از یاد خدا و عبادت دور کند محور و مرکز اقوال و افکار اوست. از همین جهت شخصیت او در تکامل اصول اخلاقی و تحکیم آداب و ضوابط سلوک صوفیانه بسیار مؤثر بوده است. جای آن بود که سخنان نقل شده درباره وی و از وی و داستانهایی که از او در کتابهای گوناگون پراکنده است، در کتابی گرد آید، مؤلف محترم در این کتاب کوشیده است که زندگی این عارف زاهد را از زوایای گوناگون به خوانندگان معرفی کند.

توفیق ه. سبحانی

عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

اسفندماه ۱۳۷۸

دیباچه

ابواسحاق ابراهیم ادهم بن منصور بن یزید بن جابر عجلّی به قول عطار نیشابوری، سیمرخ قاف یقین و گنجینه اسرار دولت، مفاتیح علوم و رئیس متوکلان زاهدی عارفی مجاهد و مجاهدی شهید که از بلخ برخاست و در جهاد علیه کفر بیژانس، در سرزمین شام شهید شد و جاودان ماند و زندگی کرد و زندگی بخشید و هنوز مردم صور لبنان در مرثی و اشعار خویش از او نام می‌برند و حتی در سرزمین جاوه و سوماترا، مردم روشندل و سخت‌کوش مسلمان از فکر و سخن و نصایحش، حیاتی دیگر می‌یابند. ادهم حدود سال ۸۰ هجری در خانواده‌ای مسلمان و جهادگر از اعراب کوچی بنی تمیم به دنیا آمد. روزگار را در خوشی و آسودگی سپری کرد. به قولی از مادر و به سخنی دیگر از سوی پدر با مرکز قدرت رابطه‌ای داشت. زندگی در بلخ، شهر فرهنگ و تمدن آریایی او را با افقی دیگر آشنا ساخت. فرهنگ بودایی و زرتشتی دور و بر او را گرفته بود ولی او که با خانواده خویش برای تبلیغ فرهنگ اسلامی در خراسان به سر می‌برد، آرام نداشت. این ناآرامی از چه بود؟ از بیداد بنی امیه، از تلاش مردم محروم علیه ستم، آتش زیر خاکستر قیام ابو مسلم، اختلاف طبقاتی. اینها همه دست به دست یکدیگر داد و او روزی که در پی صید آهو بود، صید حق شد. آن وقت دین و ایمان خویش را به سال ۱۲۹ هجری برداشت و کوه به کوه گریخت تا به شام رسید تا جایی که در حیات خویش شهره شد؛ شهرتی که همیشه از آن می‌ترسید.

ابراهیم که تلاش واقعی خود را در حفظ اسلام و نصرت دین حق و محمد (ص) و آل او قرار داده بود و در مکتوبات خویش پیوسته بدین نکته تکیه می‌کرد، به جهاد برخاست. از سویی می‌دانست که قیام ابو مسلم مورد تأیید آل علی نیست و چاره را، رفتن به سرزمین خلفا می‌دانست. از سوی دیگر واقعیت‌های عرفانی و معنوی را در خطر می‌یافت. از این جهت به جهاد اکبر پرداخت. «به موجب پاره‌ای روایات در مکه، با سفیان ثوری (وفات ۱۶۱) و فضیل عیاض (وفات ۱۸۷) و بویوسف غسولی (وفات ۱۴۰) صحبت داشت. صحبت بویوسف، موجب عمده در تشویق

ابراهیم به غزو و جهاد بود^۱.

تلاش او برای کسب روزی حلال بود. چرا؟ برای اینکه در اطراف او حرام‌خواری شایع بود. هر چه بود، زور بود. روزی حلال را با تلاش سخت و کار مداوم به دست می‌آورد. آنقدر کار و تلاش می‌نمود که به قول قاضی مصیبه: «پوست و استخوانی از ابراهیم مانده بود اما جان سخت و مبارز بود. ابراهیم اصرار داشت که جز حلال نخورد»^۲.

او را هرگز نشسته نمی‌دیدند. دائم در حرکت و سفر بود. تنهای تنها می‌گفت: «أَتُخَذَ اللَّهُ صَاحِباً وَ ذُرِّيَّتُهُ جَانِباً». جمعه و جماعت را توصیه می‌کرد ولی در میان مردم تنها بود. دوستی مردم را برای دنیا می‌دانست و آن را مانع دوستی خویش می‌شناخت اما به مردم خدمت می‌کرد. با مردم می‌خندید. با مردم مسافرت می‌کرد تا مبادا دلی بیازارد. تا جایی که اگر به مجلسی دعوت می‌شد، هر چند روزه داشت، از طعام مجلس می‌خورد. در دل شبها با صدایی حزین می‌نالید و می‌خواند.

در راه سلوک برای ریاضت به هر کاری دست می‌زد. درودگری و باغبانی را بیشتر دوست می‌داشت. در حدیث و روایت و تفسیر، آگاهی داشت. به نقل حدیث بیش از نقل روایت، دلبستگی نشان می‌داد. زندگی چنین مرد بزرگی پس از هزار و سیصد سال با افسانه‌های مختلف درآمیخته و روش اندیشه و زندگی وی مورد علاقه فراوان مردم عارف است، چون از شاهزادگی به بیداری رسیده است. به بودا شباهت یافته تا جایی که او را بودای اسلام می‌شناسند، هر چند که اسلام بودایی ندارد.

در این تحقیق کوشیده‌ام که زندگی این عارف مجاهد را تا آنجا که میسر بود پس از قرن‌ها گشت زمان بازشناسانم تا برگ سبزی باشد دل‌های سوخته را.

ابوطالب میرعابدینی

بلخ و بنی تمیم

بلخ - شهر افسانه‌ای تاریخ - گذرگاه فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون و زیستگاه ادیان شرق بود و به سال ۸۸ هجری به تصرف مسلمانان درآمد.^۱

در فتوح البلدان آمده است که احنف بن قیس که مهتر بنی تمیم بود، طالقان را به صلح فتح کرد، فاریاب را گشود... و آنگاه به بلخ شد. بلخ پایتخت طخاراست. اهل آن به چهارصد هزار درهم یا به قولی که به نزد من (مؤلف فتوح البلدان) ارجح است، به هفتصد هزار درهم صلح کردند. احنف، اسید بن متشمس را بر بلخ گمارد و خود به خوارزم شد. در زمان معاویه، قیس بن هیثم والی خراسان شد. ابن عامر قیس بن هیثم را بر خراسان گماشت. مردم بلخ دست به شورش زده بودند. پس قیس به بلخ شد و نوبهار را ویران کرد.^۲

در فتوح البلدان آمده است که: چون سواران ایرانی به بصره رسیدند، پرسیدند: «کدام قوم به پیغامبر نزدیکتر است؟» گفتند: «بنو تمیم». پرسیدند: «از دو قوم ازد و بنو تمیم کدامیک به پیغامبر و خلفا نزدیکتر است و کدام به کمک خلیفان دستی بازتر دارد؟» گفتند: «بنو تمیم». به نزد ایشان شدند و در آن زمان بهتر ایشان، احنف بن قیس بود.^۳

بنی تمیم از طوایف مضرّی بودند و از آغاز فتوح ایران به خراسان آمده بودند و همواره با ازدیها که یمانی بودند، جنگ می‌نمودند و هر یک از این دو قبیله وقتی به حکومت می‌رسیدند فقط افراد قبیله خود را می‌نواختند. چون قتیبة بن مسلم و نصر بن سیار به حکومت رسیدند، مضریها تفوق یافتند.^۴

به دنبال سرکوب عصیان مردم مغلوب، تازیان نه تنها در شهرهای بزرگ بلکه در شهرهای کوچک نیز پادگان‌هایی ترتیب می‌دادند و قبایل اعراب را که کوچ می‌کردند و سربازان و خانواده‌هایشان را در سرزمین‌های اطراف مسکن می‌دادند. چنانچه در زمان بنی امیه (۵۲ هـ / ۶۷۱ م) حاکم عراق که در کوفه مقرّ داشت و از آنجا سرزمین شرقی خلافت را اداره می‌کرد، پنجاه هزار سپاهی را با خانواده‌هایشان به

۱. اسلام در ایران، ص ۴۳.

۲. فتوح البلدان، ص ۲۳۶ و ص ۲۹۳.

۳. فتوح البلدان، ص ۳۱۵.

۴. دو قرن سکوت، ص ۱۳۴.

نیشابور و مرو و بلخ و شهرها و حتی دهکده‌های خراسان و تخارستان اعزام کرد تا در آن نقاط سکونت اختیار کنند و به همه ایشان زمین و خانه داد.^۱

این شهرها و پادگان‌ها به صورت مراکز زندگی شهری فعالی درآمدند که در آن فرهنگ مشترک اسلامی و ایرانی شکل گرفت.^۲

چنانکه گذشت، بنی تمیم از مهم‌ترین قبایلی بودند که در خراسان ساکن شدند و به فعالیت پرداختند. اینان از کوفه‌نشینانی بودند که فرهنگ و تمدنی برتر از دیگر اعراب داشتند و اقلیتی ایرانی که در جنگ قادسیه بدانان پیوسته بودند با ایشان زندگی می‌کردند. تمدن کوفی اصیل بود و احساس و تعقل عنصر یمنی را منعکس می‌کرد، چون قبایل یمنی الاصل عبدالقیس عجل، بنی اسد و ربیع که مذهب غلو داشتند. بسیار وقت بر این اعراب، عیب ایرانی‌زدگی گرفته می‌شد و همین گواهی می‌دهد که به دلیل متمدن بودن آنان، احساس قبیله‌ای در آنان ضعیف بود. از میان قبایل مذکور بنی عجل چنان به معنویت و درون‌گرایی شهره بودند که ابراهیم بن ادهم زاهد مشهور را بدانان منسوب می‌کنند.^۳

کوچ‌نشینان نظامی عرب و سایر قبایل که در تمام شهرها پراکنده شده بودند، مردمی بودند که آشتی خود را با سرمایه‌داری تازه و نوخاسته بنی‌امیه ناممکن دانسته و در بازگشت به نظام سده نخست اسلامی می‌کوشیدند. نخستین مبلغین تعلیمات عرفانی و زاهدانه در میان ایشان بودند، چون فضیل بن عیاض، حسن بصری و ابراهیم ادهم که دگرگونی‌های دینی و سیاسی دولت‌مردان آنها را می‌آزرد و با شناختی که از قرآن و تعلیمات عالی آن داشتند علیه ستمگری‌ها قیام کردند. ابراهیم ادهم عربی اصیل از قبیله بنی تمیم بود و نخستین مکتب عرفانی را بنیاد نهاد، اما سرنوشت چنان بود که او کامیابی تعلیمات خود را در خراسان نبیند زیرا شوق دانش‌اندوزی، او را به سرتاسر سرزمین خلفا کشانید ... ولی شاگرد او، شقیق بلخی توانست در بلخ، پیروان او را که رفته رفته دایره آنها وسیعتر شده بود گرد

۱. تصوف برتلس، ص ۶۵.

۲. اسلام در ایران، ص ۴۳.

۳. تشیع و تصوف، ص ۲۱، به نقل از عیون‌الاعخبار ابن قتیبه ۲ / ۳۳۰.

آورد.^۱

نارضایی عامه مردم مسلمان از حکومت عثمان، روز به روز افزایش یافته بود. برخی از افراد طبقه اشراف و مهاجران نیز علیه وی بودند. معاویه بن ابوسفیان نماینده خاندان بنی امیه، از جنگ های داخلی سود جست و در سال ۴۱ هجری (۶۶ میلادی) حکومت را غصب نمود و از این تاریخ، حکومت خلفا برای همیشه جنبه مذهبی خود را از دست داد و به حکومت اشرافی تبدیل شد. از طرفی، بزرگان و اعیان عرب بر اثر جنگ های اسلامی و پیروزی های بزرگ و گرفتن جزیه و خراج، ثروتمند شدند، برده داری رواج گرفت و بی عدالتی به جای عدل اسلامی حاکم شد. این تکوین طبقاتی در زیر پرده دین انجام می گرفت. از سوی دیگر خاندان محمد (ص) و شیعیان علی (ع) مورد ظلم و آزار قرار می گرفتند چرا که از اسلامی راستین سخن می گفتند. حوادث دردآور شهادت معصومین آل علی (ع) و مردان با شرفی که زهد نخستین صدر اسلام را دیده بودند، نشانی از تغییر جهت حکومت اسلامی بود. جنبش های مردمی شکل گرفت. تلاش زهاد، در پرتو تبلیغات اسلامی پرورده شد. قیام مختار و ابو عبید ثقفی و مصعبه بن زید و ابراهیم و ابومسلم، از جمله قیام های نظامی ای بود که از سال ها پیش در شرف تکوین بود.

ابراهیم ادهم بلخی

ابو اسحاق ابراهیم بن ادهم منصور بن زید^۲ بن جابر بن ثعلبه بن سعد بن حلام بن سامه بن ربیع بن صبیعة بن عجل بن لحیم العجلی التمیمی البلخی^۳ که بعضی سلیمان بن منصور بلخی اش می دانند^۴ از بنی عجل (اعراب قبیله بنی تمیم)^۵ در خانواده ای کوفی از طایفه بکرین وائل زاده شده است.

۱. تصوف برتلس، ص ۸۱.

۲. در نفحات الانس: ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور بلخی.

۳. در دایرة المعارف اسلامی: ابراهیم بن منصور بن یزید بن جابر (ابو اسحق).

۴. ترجمه احیاء علوم الدین، ص ۱۸۷ و طرائق الحقائق، ج ۲، ص ۱۰۹.

۵. حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۵۸.

بعضی او را از ابناء ملوک خراسان دانند^۱ و تاریخ فرشته، او را از نسل خلیفه دوم عمر فاروق می آورد. عده ای نیز او را از طبقه اولی و ابناء ملوک خلج، امیر بلخ می شناسند و بعضی تذکره نویسان، او را به معنی اعم از ملوک می دانند، بدون اینکه محل و جای مُلکت وی را نشان دهند.

اعراب بنی تمیم که از طوایف مضرى بودند، چون سایر کوچ نشینان تازی در اطراف بلخ جا گرفتند و بعدها به حکومت رسیدند، چون قتیبه بن مسلم و نصر بن سیار که تا مقارن قیام ابو مسلم قدرت داشتند. طایفه بنی عجل در کوفه به معنویت زیانزد و مردمی روشنفکر و اندیشمند بودند.

با توجه به خصوصیات زندگی اعراب کوفی و قبیله عجمی بنی تمیم، ابراهیم ادهم می باید در خانواده ای - که از امرا و فرماندهان عرب بوده - در بلخ به دنیا آمده باشد. پدرش نیز از اهل علم و اخلاق بوده و با اصول اعتقادی اسلام آشنایی کامل داشته و ابراهیم بعضی روایات را از پدرش نقل کرده است. به علی (ع) و آل او ارادت خاص می ورزیده است. یحیی بن آدم گوید: کسی از ابراهیم ادهم پرسید: «چه فرق بین علی (ع) و معاویه است؟» از این پرسش، ابراهیم به گریه افتاد. آن کس از سؤالش پشیمان شد. سرش را بلند کرد و گفت: «کسی که خویش را بشناسد، به خویشتن می پردازد و کسی که آفریدگارش را شناخت از غیر به او می پردازد»^۲. مشهور است که به حضرت امام الاصغر و الاکابر محمد باقر (ع) متصل است و اجازه ارشاد در تکمیل عبّاد، از آن بزرگوار یافته و از بعضی روایات نیز چنین مستفاد می شود که ادراک فیض خدمت امام به حق ناطق جعفر الصادق نیز نموده است^۳. از حکایت هایی که درباره او نقل شده است، چنین برمی آید که در بلخ صاحب مال و مکنت و دبدبه و شوکتی بوده و خانواده وی، هنوز بعد از ترک بلخ قدرت و شوکتی داشته اند^۴.

از علی بن بکار آورده اند که: با ابراهیم ادهم در مصیبه نشسته بودیم. مردی از

۱. همان، ص ۱۳، ج ۷ و تصوف برتلس، ص ۸۱.

۲. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۱۵.

۳. طرایق الحقایق، ج دوم، ص ۱۰۹.

۴. ۵ طرایق الحقایق، ص ۱۱۰ و ۱۰۹.

خراسان آمد و از ابراهیم پرسید. او را نشان دادند. آن مرد از سوی برادرش از بلخ آمده بود. ابراهیم برخاست و گفت: «تو کیستی؟» پاسخ شنید: «من غلام توام و با من اسبی و ده هزار درهم است که برادرت برای تو فرستاده است...»^۱.

عبدالعزیز بن ابی رواد گفت: «من ابراهیم ادهم را دیدم در خراسان، زمانی که بر اسب می‌نشست و بیست خدمتکار داشت و به قولی بیست سوار او را همراهی می‌کردند»^۲.

نقل است که ابراهیم بشار - خادم ابراهیم - از او می‌پرسد: «یا ابا اسحاق! از زندگی‌ات برایم بگو. چگونه بود، چنین شدی؟ او که از خویشان می‌گریخت و هرگز دوست نداشت از گذشته خویش بازگوید، در پاسخ گفت: «به سخن دیگر پرداز». بشار می‌گوید بارها از او این سؤال را پرسیدم. هر بار می‌گفت: «به خدا پرداز». با اصرار من و برای رضای خدا، قصه خویش را به صورت داستانی عبرت‌آمیز بیان کرد که: «پدرم از اهل بلخ بود، از ملوک خراسان. از آسوده حالان بود و شکار و اسب را دوست داشت. روزی به شکار رفته بودم. به دنبال روباهی رفتم. اسب شتافتم. ندایی شنیدم که گفت: «تو را برای این کار نیافریده‌اند...» بعد از بلخ به مرو و سپس به نیشابور و بعد به شام رفتم»^۳.

در پاسخ شقیق که می‌پرسد: «چرا از خلق می‌گریزی؟» می‌گوید: «دین خویش در کنار گرفته‌ام و از این شهر بدان شهر و از این کوه بدان کوه می‌گریزم تا هر که مرا ببیند، پندارد که حمالی‌ام یا وسواس دارم تا مگر از شیطان به سلامت ایمان را به دروازه مرگ بیرون برم»^۴.

ظاهراً زندگی در ثغور و اشتغال به غزو و جهاد در شام و آسیای صغیر می‌بایست ابراهیم ادهم را در خط زهد و پارسایی انداخته باشد. اینکه ابراهیم در اواخر عمر

۱. حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۸۳. این داستان در جای دیگر از قول عیسی بن خادم آمده است.

۲. حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۷۱ و ادهم چاپ مصر، ص ۱۵.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۷ و تذکره الاولیاء، ص ۱۰۲.

۴. تذکره، ص ۱۱۴، در بعضی اقوال از قول عبدالله مبارک آمده است.

غالباً به جهاد در ثغور می پرداخت از بسیاری مآخذ دیگر نیز برمی آید.^۱
 از فرج غلام ابراهیم ادهم در شهر صور به سال (۱۸۵ هـ) نقل است که ابراهیم
 شهر صور و عسقلان را برگزید و در صور بماند و در این شهر با احمد معیوف به
 جهاد می رفت و به صور بازمی گشت.^۲
 ابراهیم ادهم از زندگانی مرفهی برخوردار بود و در نتیجه تحولی بزرگ که در
 درون او پیدا شد با توجه به مشکلات دیگری که در بلخ با آنها روبرو گشت، برای
 کسب روزی حلال و جهاد به سوی بلاد شام رهسپار گشت.

ابراهیم و ابومسلم

اما آنچه که به کار می آید تا دلیل رفتن ابراهیم ادهم را از بلخ روشن تر نماید،
 قیام ابومسلم است. چنانکه معروف است، ابومسلم در زمستان سال ۱۲۹ هجری
 قیام خود را آشکار کرد و چنانکه نوشته اند در یک روز، شصت دیه از دیه های
 خراسان به یاری او برخاستند و در اندک زمانی، در تمام خراسان، مرو، نیشابور و
 بلخ گرد او جمع شدند. ابومسلم در زمان مروان بن محمد دعوت خود را آشکار کرد.
 گفته اند که در کوفه با خاندان عجللی ارتباط داشت و به قولی روستایی ای بود در
 خدمت خاندان عجللی. در افسانه ها ابومسلم را خانه زاد عیسی بن معطل عجللی
 شمرده اند و شاید تصور شیعی بودنش از همین جا سرچشمه گرفته باشد.^۳

ابن عساکر که مؤلف فوات الوفيات است، درباره احوال ابراهیم ادهم به کتاب
 تاریخ او اشارت می کند. یک جا اشارت دارد که ابراهیم ادهم از ابومسلم گریخت، و
 با جهضم خراسان را ترک کرد و در ثغور سکونت گزید. در این صورت مقارن قیام
 ابومسلم در سال ۱۲۹ هجری که جهضم بن عبدالله الیمامی خراسان را ترک کرد،
 ابراهیم ادهم در خراسان بود و آنچه وی را به ترک یار و دیار واداشته، ترس
 ابومسلم بود. چنانکه در پیش گذشت مقارن قیام ابومسلم اختلاف مضری ها و
 ازدی ها در خراسان بالا گرفته بود و نصرین سیار - که خود وضع ثابتی نداشت -

۱. جستجو در تصوف ایران، ص ۳۲.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۹.

۳. دو قرن سکوت، ص ۱۳۴ و ۱۳۹.

کاری از پیش نبرد و معروف است که در عهد امویان حجاج، عراق را وقتیه بن مسلم خراسان را به آتش کشیدند.^۱ در قیام ابومسلم مضری ها برخلاف یمانی ها به یاری ابومسلم برخاستند و محتمل است که این بی تفاوتی مضری های بنی تمیم که ابراهیم از آنها بود، دلیلی باشد بر رفتن ابراهیم از بلخ به دیار شام.

با توجه به اینکه ابراهیم بلافاصله بعد از ترک خراسان به ثغور رفته و به جهاد اشتغال یافته است، نشان می دهد که آنچه وی را به ترک تعلقات خویش واداشته، بیشتر یک اندیشه دینی و روحانی بوده نه صرفاً اندیشه دشمنی و ناسازگاری با ابومسلم. در این صورت بعید به نظر می رسد که ترک خراسان از طرف وی، نوعی اعتزال از فتنه بوده و یا اعتراضی باشد بر آنچه در خراسان روی می داده است، بر ضد خلافت دمشق.

می گویند عبدالله مبارک (یا ابراهیم بشار) از وی می پرسد که برای چه خراسان را ترک گفته است؟ جواب می دهد: «دین خود را برداشتم و قلّه به قلّه و تپه به تپه به شام گریختم و کسانی که مرا می نگرند، می پندارند دیوانه ام یا ساربان.» این خود نشانی از اعتزال از فتنه بوده است و نبودن در بلخ، رفتن به جهاد با بیزانس. در هر حال اگر وی در بلخ، امارت موروث نداشت، این اندازه بود که ترک تعلقات از جانب او به مثابه ترک امارت موروث تلقی شود.^۲

به عقیده علامه طباطبائی، نهضت ابومسلم اگرچه از تبلیغات عمیق شیعه سرچشمه می گرفت و کم و بیش عنوان خونخواهی شهدای اهل بیت را داشت و حتی از مردم برای یک مرد پسندیده از اهل بیت (سربسته) بیعت می گرفتند، با این همه به دستور مستقیم پیشوایان شیعه نبود. به گواهی اینکه وقتی ابومسلم بیعت خلافت را به امام ششم شیعه امامیه در مدینه عرضه داشت، وی جداً رد کرد و فرمود: تو از مردان من نیستی و زمان، زمان من نیست.^۳ این، خود دلیل محکمی بر عدم همکاری ابراهیم با ابومسلم است.^۴

۱. جستجو در تصوف ایران، ص ۳۲.

۲. جستجو در تصوف ایران، ص ۳۲ و ۳۴.

۳. شیعه در اسلام، ص ۲۷.

بودا و ابراهیم ادهم

در روایات چینی از یک شاهزاده اشکانی با نام تحریف یافته و چینی شده آنشی کائو (Anshikao) حکایتی نقل شده است که وی به موجب آن، چنان که در داستان ابراهیم ادهم هست، تخت و تاج خود را رها کرد و با اشتغال به زهد و ریاضت به دنبال مسافرت‌های عدیده خویش به چین رفت. (حدود ۴۸ میلادی) و در آنجا به تعلیم و ترجمه کتب بودائی پرداخت.^۱

از طرفی در سال ۶۶۱ میلادی (۴۱ هجری) دهقانان طخارستان (ناحیه بلخ) به کمک ترکان مغرب و چین، «پیروز» فرزند یزدگرد سوم را شاه ایران اعلام کردند. امپراطوری چین در قرن هفتم خود می‌کوشید تا آسیای میانه را مطیع سازد و مایل نبود که اراضی تحت اطاعت اعراب بیشتر توسعه پیدا کند و بدین سبب خراسان و طخارستان را بر ضد فاتحان عرب یاری می‌کرد ولی چین دور بود و کمک آن نمی‌توانست مؤثر باشد. در سال ۶۷۴ میلادی (۵۵ هجری) پیروز ناگزیر بر اثر فشار اعراب به چین پناهنده شد. فرزند وی «نرسه» اندکی بعد به طخارستان بازگشت و پایداری مردم را علیه اعراب رهبری کرد و در سال ۷۰۷ میلادی بلخ را قطع به دست تازیان افتاد و نرسه نیز به چین گریخت. در دربار امپراطوری چین پیروز و نرسه را رسماً شاهان ایران می‌شناختند.^۲

از سوی دیگر بلخ قرن‌ها مرکز فعالیت بودایی‌ها بوده و هنوز هم در بامیان مجسمه خنگ بت و سرخ بت پابرجاست. ابراهیم در مرکز فعالیت فرهنگی بودایی و اسلام می‌زیسته و پیوستگی فرهنگی چین و بلخ هم همیشه مورد توجه بوده است. دگرگونی زندگی ابراهیم برای طرفداران و پیروان وی ایجاد شبهه کرده و سبب ساختن داستان‌هایی در شباهت ابراهیم ادهم با بودا شده است، در صورتی که زندگی ابراهیم که عاقبت در غزو یا جهاد شهید شده است به پایان زندگی بودا شباهتی ندارد.

ماسینیون^۳ تنها روایت پیروان مانی درباره بودا را با نام ابراهیم ادهم وابسته می‌داند.^۴

۱. جستجو در تصرف ایران، ص ۵.

۲. تاریخ ایران، ترجمه کشاورز، ص ۱۵۸.

۴. پرتلس ص ۲۴۴.

ابراهیم به تشویق خضر ترک تعلقات شاهانه می‌کند و به زهد می‌گراید و جامهٔ گرانبهای خویش را به جامهٔ شبانی بدل می‌سازد و اهل و فرزندان به خدای می‌سپرد و سر به جهان می‌گذارد و منزوی می‌شود. بعضی پنداشته‌اند که حکایت توبهٔ ابراهیم را از داستان بودا بر ساخته‌اند. «گلدزهر» می‌پندارد که داستان ابراهیم مختصات زندگی بودا را دارد. البته قبول صحت این رأی، منوط به تأمل بیشتری است. اشکال عمده‌ای که گلدزهر مستشرق بیان می‌کند، این است که آنچه بودا را وادار به ترک تعلقات دنیوی کرد و به جست و جوی نور حکمت برانگیخت، مشاهدهٔ پیری و بیماری و مرگ بود که پدرش وی را از شناخت آن برکنار داشته بود؛ در صورتی که محرک ابراهیم در ترک تعلقات عبارت بود از آنچه وی آن را ندای غیبی می‌پنداشت. هاتنی یا اشارات خضر بود که او را به زندگی روحانی فراخواند و از خواب رفاهیت بیدارش کرد و در واقع نزد صوفیه آنکه انسان را به سوی حق می‌خواند، هم حق است نه غیر^۱.

موضوع دیگر، قصهٔ شاهزادگی ابراهیم است در بلخ. در بحث‌های گذشته به این نتیجه رسیدیم که ابراهیم در بلخ جاه و مقامی داشته و آسوده خاطر و توانمند بوده است. پشت پا زدن ناگهانی به تمام قدرت و مقام و ثروت قوم و قبیلهٔ خویش و در آمیختن با زهاد و مردان خدا، مردمی را که در بلخ با زندگی بودا آشنا بودند بر آن داشته تا داستان‌های گوناگونی برای ادهم برآورند.

به قولی، تصوف در واقع ملجأ سرخوردگان بود؛ سرخوردگان از دنیا و سرخوردگان از علم. یوسف بن حسین رازی می‌گفت: هم دنیا طغیان دارد، هم علم. نجات از طغیان علم به عبادت است و نجات از طغیان مال به زهد. در بین صوفیه کسانی بودند که در واقع از دنیای بی‌بند و بار خویش به تصوف می‌گریختند. ابراهیم ادهم و شبلی امارت و حکومت را رها کردند و به تصوف پناه بردند. تصوف ابراهیم ادهم که خود از بزرگزادگان زمان خویش بود، نظریه‌ای را که می‌گوید تصوف عکس‌العمل یأس و فقر است را رد می‌کند^۲.

برتلس در کتاب خویش می‌گوید که در افسانه‌های مربوط به مشایخ، ویژگی‌های

۱. جستجو در تصوف ایران ص ۳۲.

۲. همان، ص ۳۲. ارزش میراث صوفیه، ص ۱۶۶.

همانندی موجود است، چون داستان باباکوهی و ادهم دیوانه ؛ برای نمونه ادهم دیوانه یا ادهم سقا پدر ابراهیم ادهم که در افسانه‌های آسیای میانه نام او بسیار می‌آید. این وجوه اشتراک همیشه شک و تردید برمی‌انگیزند، اما برای زهاد آن روزگار تنها چنین کاری طبیعی است.

به قول برتلس در تصوف اسلامی در ساختن داستان ابراهیم ادهم نیز روشی همانند با داستان فضیل بن عیاض می‌بینیم. طبق داستان، تازی کوچ‌نشین پادشاه بلخ می‌گردد و روایت‌مانی‌گرایانه افسانه‌مربوط به بودا به نام او وابسته می‌شود. پادشاه از تاج و تخت دست می‌کشد و درویشی آواره می‌گردد.

در برابر زندگی‌نامه‌نویسان این وظیفه قرار می‌گیرد که چنین تحولی را توضیح دهند و برای آن از لحاظ روانشناسی شالوده‌ای بسازند. افسانه با این داستان تکمیل می‌شود که ابراهیم بن ادهم پسر شاهدخت بلخ و درویش دیوانه ادهم است. او از مادر رتبه شاهی و از پدر تلاش برای زندگی درویشانه را به میراث برده است. ریشه پیدایش افسانه مربوط به ابراهیم ادهم تا اندازه‌ای روشن است. ثبت زمان پیدایش این افسانه دشوار است، اما مأخذ آن مورد تردید نیست.^۱

برتلس در زندگی باباکوهی به نقل از ریاض‌العارفین رضا قلی‌خان در داستان شیخ و دختر پادشاه به بررسی ترکیب درویش و دختر پادشاه پرداخته، می‌نویسد: افسانه درویش و دختر پادشاه ظاهراً مدت‌هاست که افکار زندگی‌نامه‌نویسان را مسح و آنها را وادار کرده است که افسانه تخیلی از این باب بنویسند. برای مثال، به افسانه‌ای رایج در آسیای میانه درباره ادهم دیوانه، پدر صوفی پرآوازه، ابراهیم ادهم اشاره می‌کنم که تا امروز نیز در ترکستان شهرتی بسیار دارد؛ داستان ازدواج شیخ ادهم بن خضرویه (متوفی ۳۴۰ هـ.) که در آثار عطار آمده است، از همین مقوله است. با این همه نمی‌توان یکی از این افسانه‌ها را سرمشقی کامل برای افسانه باباکوهی و یا ادهم دانست. تنها قهرمانان اصلی، یعنی درویش و دختر پادشاه با هم شباهت دارند و آهنگ‌ها و لحن‌ها در هر مورد متفاوت‌اند و طرح در سمت و جهتی دیگر است.

۱. برتلس، تصوف در ایران، صص ۸۱ و ۶۰۸.

اما، سرانجام سرمشق کامل این افسانه به شکل کتبی در ادبیات فارسی در اثری یافت گردید که دیری است نگاه مرا به خود دوخته است. این داستان در منظومه عشاق‌نامه فخرالدین عراقی (متوفی ۶۲۸ هـ.) دیده می‌شود.^۱

بدین سان، ما در اینجا می‌توانیم رویدادی را ببینیم که ویژه تاریخ تصوف است. ادبیات مشایخ برای ساختن موضوع‌های خود با عشق بسیار، از برابر نهادن‌های نمایان بهره می‌جویند. (شیخ راهزن و شیخ خوشگذران) از ویژگی‌های آن ضد و نقیض و علت آن در کیفیت اصلی تصوف نهفته است. همه کلمات صوفیه در لحن ترکیب تصنعی اصداد افراطی با ذات مطلق ساخته شده است؛ تقریباً در هر رساله صوفیه از پایان سده ششم هجری. دوران طرح تعلیمات دو مقوله هستی یعنی عدم و وجود که اولی مطلقاً غیرواقعی است و دومی واقعی است مطلق، آغاز می‌گردد. ضمناً اولی هنگام گذار به مرحله ممکن دارای تجلی حس بیرونی قابل درک می‌گردد و دومی از لحاظ حسی قابل درک است.

این افسانه‌ها در گروه شخصیت‌های دینی تاریخی فشرده شدند و متمرکز گردیدند و این افسانه‌ها در شکلی بسیار تجریدی و بیرون از زمان و مکان تشریح گردیده‌اند و وضعی تجریدی را مجسم ساخته‌اند.^۲

جذبه حق و تولدی دیگر

یا چون پسر ادهم، راند به سوی آهو

تا صید کند آهو، خود صید دگر یابد

(مولوی)

این جذبه قدرت حق تعالی مربنده را چنین باشد، اول ایشان را احوال باطن کشف گردد و از نفوس و از اموال ساقط گردند، یعنی مرید تا همه مرادها از خویش ساقط نکند، ارادت وی به حق تعالی درست نگردد و مراد، چون حق تعالی او را کشف افتد، خود همه ارادت‌ها از وی ساقط گردد. پس هر که را حق تعالی باید، جز حق تعالی باید که او را به کار نیاید و هر که حق تعالی او را باید، حق تعالی

۱. کلیات عراقی، عشاق‌نامه، ص ۳۶۱.

۲. برتلس، ص ۶۰۷.

خود او را با هیچ چیز نگذارد که آرام یابد. این حال ابراهیم ادهم بود که به صید بیرون شد ... و از ملک و مال و خلق و اهل اعراض کرد و روی به حق تعالی آورد و ریاضت وی از پس کشف بود^۱.

مولوی در فیه مافیه دربارهٔ ابراهیم ادهم گوید «... اکنون غرض او را بنگر چه بود و مقصود حق چه بود. او خواست که آهو را صید کند، حق تعالی او را به آهو صید کرد تا بدانی که در عالم، آن واقع شود که او خواهد و مراد ملک، اوست و مقصود تابع او^۲».

کسی به رابعهٔ عدویه گفت: «کسی که گناه بسیار دارد، اگر توبه کند، درگذارد؟»^۳.
فاذکرونی اذکرکم: ابراهیم پادشاه بلخ بود. ابتدای حال او آن بود در وقت پادشاهی که عالمی زیر فرمان داشت و چهل سپهر زرین در پیش و چهل گرز زرین در پس او می بردند. یک شب بر تخت خفته بود. نیمشب سقف خانه بنجید، چنانکه از کسی بر بام بود. گفت: «کیست؟» گفت «آشنایم، شتر گم کرده ام.» گفت: «ای نادان! شتر بر بام می جویی؟ شتر بر بام چگونه باشد؟» گفت: «ای غافل! تو خدای را بر تخت زرین و در جامهٔ اطلس می جویی؟ شتر بر بام جستن از آن عجیب تر است؟» از این سخن هبیتی در دل وی پدید آمد و آتشی در دل وی پیدا گشت. متفکر و متحیر و اندوهگین شد.

حارسان بر بام اندر دار و گیر طقطقی و های و هوئی شب ز بام گفت: با خود این چنین زهره که را این نباشد آدمی مانا پری است ما همی گردیم شب بهر طلب هین چه می جوید؟ گفتند: اُشتران پس بگفتندش که تو بر تخت و جاه خود، همان بد دیگر او را کس ندید	خفته بود آن شه شبانه بر سریر بر سرِ تختی شنید آن نیکنام گام های تند بر بام سرا بانگ زد بر روزنِ قصر او که کیست؟ سرفرو کردند قومی بوالعجب گفت: اُشتر بام بر که جست هان؟ چون همی جویی ملاقات اله چون پری از آدمی شد ناپدید
---	--

۱. خلاصهٔ شرح تعرف، ص ۴۷۷.

۲. فیه مافیه، ص ۱۶۲.

۳. اصطلاحات حافظ، ص ۶۰.

ملک برهم زن تو ادهم وار زود^۱ تا بیایی همچو او ملک خلود در روایتی دیگر گویند که روزی بار عام بود. ارکان دولت ایستاده بودند و غلامان در پیش او صف زده. ناگاه مردی با هیبت از در درآمد، چنانکه هیچ کس از خدم و حشم را زهره آن نبود که گوید تو کیستی و به چه کار می آیی؟ آن مرد همچنان می آمد تا پیش تخت ابراهیم. ابراهیم گفت: «چه می خواهی؟» گفت: «در این رباط فرو می آیم.» گفت: «این رباط نیست، سرای من است.» گفت: «این سرای پیش از این از آن که بود؟» گفت: «از آن پدر فلان کس.» گفت: «کجا شدند؟» گفت: «همه برفتند و بمردند.» گفت: «این نه رباط شد که یکی می آید و یکی می رود؟» این بگفت و به تعجیل از سرای بیرون شد. ابراهیم در عقبش روان گشت و آواز داد و سوگند داد که بایست تا با تو سخنی گویم. بایستاد. گفت: «تو کیستی و از کجا می آیی که آتشی در جانم زدی؟» گفت: «ارضی و بحری و سمائی ام و نام معروف من خضر است.» گفت: «توقف کن تا به خانه روم و باز آیم.» گفت: «الامرا عجل من ذلک.» و ناپدید گشت. سوز ابراهیم زیادت شد و دردش می افزود. گفت: «تا این چه حالت است که به شب دیدم و به روز شنیدم؟» و فرمود: «اسب زین کنند که به شکار می روم. تا این حال به کجا خواهد رسید؟» برنشت و روی به صحرا نهاد. چون سراسیمه‌یی در صحرا می گشت، چنانکه نمی دانست که چه می کند. در آن حال از لشکر جدا شد و دور افتاد. آوازی شنید که: «بیدار باش.» او ناشنیده می کرد. دوم بار همین آواز شنید. سوم بار خویشتن را از آنجا دور می کرد و ناشنیده می کرد. بار چهارم، آوازی شنید که: «بیدار گرد، پیش از آن که بیدارت کنند.» چون این خطاب بشنید، یکباره از دست برفت. ناگاه آهویی پدید آمد. خویشتن را بدو مشغول گردانید. آهو به سخن آمد و گفت: «مرا به صید تو فرستاده‌اند، نه تو را به صید من. تو مرا به صید نتوانی کرد. تو را از برای من آفریده‌اند تا بیچاره‌یی را به تیر زنی و صید کنی؟ هیچ کار دیگر نداری؟» ابراهیم گفت: «آیا این چه حالت است؟» روی از آهو بگردانید. همان سخن که از آهو شنیده بود، از قربوس زین بشنید. جزعی و خوفی در وی پدید آمد و کشف زیادت گشت. چون حق تعالی خواست

۱. مثنوی مولوی، دفتر چهارم.

که کار تمام کند، بار دیگر از گوی گریبان شنید. کشف، آنجا تمام شد و ملکوت بر او برگشادند و واقعه رجال الله مشاهده نمود و یقین حاصل کرد و گویند چندان بگریست که همه اسب و جامه او را از آب دیده تر شد و توبه نصوح کرد و روی از راه، به یک سو نهاد. شبانی را دید. نمدی پوشیده و کلاهی از نمد بر سر نهاده و گوسپندان در پیش کرده. بنگریست. غلام او بود. قبای زربفت بیرون کرد و به وی داد و بعد از آن پیاده در کوه‌ها و بیابان‌ها می‌گشت و برگناهان می‌گریست تا به مرو رسید.^۱

باید مدت‌ها در مرور روزگار گذرانده و به سیرانفس پرداخته و یاگاه خرق عادت‌ی از او سر زده باشد که مردم مرو او را به بزرگی یاد می‌کنند.

از وی پرسیدند که: «تو را چه رسید که آن مملکت را بماندی؟» گفت: «روزی بر تخت نشسته بودم. آینه‌یی در پیش من داشتند. در آن نگاه کردم. منزل خود گور دیدم و در او دوستی و غمگساری نه و سفری دیدم دراز و راهی دراز در پیش و مرا زادی و توشه‌یی نه. قاضی عادل‌ی دیدم و مرا حجت نه. ملک بر دلم سرد شد.» گفتند: «چرا از خراسان گریختی؟» گفت: «آنجا بسی پرسیدند که دوشت چون بود، امروز چگونه‌ای؟»^۲

زمخشری در ربیع‌الابرار آورده که: «ابراهیم بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل است. روزی از قصر خود سر بیرون آورد و مردی را دید که در سایه قصر او نانی بیرون آورد و خورد و آبی بر بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید. پس ابراهیم با خود گفت: «این دنیا را چه کنم؟ هرگاه نفس به این قدر که مشاهده شد، قناعت می‌نماید. آنگاه از قصر به زیر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت»^۳.

۱. تذکرة الاولیاء عطار، ص ۱۰۱ و کشف‌المحجوب، ص ۱۲۸: (آهو به زبان فصیح گفت: او لهذا خلقت اوله‌ذا

أمرت) اضافه است. در ترجمه رساله قشیریه ص ۲۶ با تغییراتی آمده. در حلیه الاولیاء، ج ۷ در باب ابراهیم از

ابراهیم بن بشار نقل شده است. طرایق الحقایق، ص ۱۱۰.

۳. طرایق الحقایق، ص ۱۱۰.

۲. همان، ص ۱۱۰.

جدال با شیطان در راه خانه خدا

عزم مکه نمود به قصد زیارت و طلب مغفرت و بازگشت به سوی حق ، و شیطان در یکی از بادیه‌ها که قطع می‌نمود با وی وسوسه کرد : «می‌ترسم هلاک شوی در بیابان از گرسنگی و تشنگی. رغماً لآنف شیطان نذر نمود از یک میل تجاوز ننماید در این بیابان.» تا آنکه چهار صد رکعت نماز به جای بیاورد. پس نماز می‌خواند و می‌گذشت تا به وسط بادیه در مدت هفت سال رسید. شیطان او را وسوسه نمود که در اینجا رزق تو می‌رسد، چون بر سر راه است و اگر تجاوز کنی و منحرف شوی، نمی‌یابی چیزی که به آن زندگانی نمایی. بر رغم انف شیطان انحراف از جاده نمود. جوع و گرسنگی بر او غالب شد و تن به مرگ در داد. از قضای الهی اعرابی ای راحله خود را گم کرده بود و به طلب او می‌گردید، دید ابراهیم را که مشرف به موت است. فریاد کرد که کیست ؟ جواب نشنید. پس نزد وی آمد و دهان ابراهیم باز نمود به کره و قدری سویق و شیر و شکر در دهان ابراهیم نهاد و به حال آمد و بخندید. اعرابی از سبب خنده وی پرسید. قصه خود را بازگفت و قال ان الله لا تضیع اجر من احسن عملاً. پس جانب مکه شد.^۱

در بادیه که می‌رفت، گفت : «به ذات العرق رسیدم. هفتاد هزار مرقع پوش را دیدم. جان بداده بودند و خون از ایشان روان گشته. گرد آن قوم برآمدم. یکی را رمقی مانده بود. پرسیدم : «ای جوانمرد ! این چه حالت است ؟» گفت : «یا ابراهیم علیک بالماء والمحارب. دور دور مرو که مهجور گردی و نزدیک نزدیک میا که رنجور گردی. کس مباد که بر بساط سلامت ، این گستاخی کند و بترس از آن دوستی که حاجیان بیت الحرام را چون کافران روم کشد و با حاجیان غذا کند. بدان که : ما قومی بودیم و به توکل ، قدم در بادیه نهاده و عزم کردیم که سخن نگوئیم و به جز از خداوند اندیشه‌بی نکنیم و حرکت و سکون از برای وی کنیم و به غیر وی التفات ننماییم. چون بر بادیه گذار کردیم و به احرامگاه رسیدیم، خضر (ع) به ما رسید. سلام کردیم و شاد شدیم و گفتیم که : الحمد لله که سعی ما مشکور افتاد و باطل نشد و طالب به مطلوب پیوست که چنین کسی به استقبال ما آمد. حالی به جان‌های ما

۱. همان ، ص ۱۱۲ ، به نقل از کتاب عرایس .

ندا کردند که : «ای کذابان و مدعیان ! قولتان و عهدتان این بود که ما را فراموش کردید و به غیر ما مشغول گشتید. آگاه باشید که به غرامت ، جان شما را به غارت می‌بریم و تا خون شما را نریزیم با شما صلح نکنیم. این جوانمردان را که می‌بینی، همه سوختگان این بازخواست‌اند. هلا ای ابراهیم! اگر تو نیز برسر این داری گامی در نه.»

جان عود بود همیشه بر مجمر ما خونریز بود همیشه در کشور ما
ما دوست کشیم و تونداری سر ما داری سر ما و گرنه دور از بر ما
ابراهیم متحیر شد. گفت : «تو را چرا رها کردند؟» گفت : «گفتند : ایشان پخته بودند. تو هنوز خامی. جهد کن تا تو نیز پخته شوی و از پی درآیی.» این بگفت و او نیز جان داد^۱.

نقل است که گفت : وقتی به خوشه‌چینی رفتم. هر بار که دامن از خوشه پر کردم مرا بزدندی و بستاندندی. تا چهل بار چنین کردند. بار چهل و یکم چنین نکردند. آوازی شنیدم که : این چهل بار در مقابل آن چهار سپر زرین که در پیش تو می‌بردند.

ای در همه کوی‌ها بیگانه ! وی وز همه نقدها بی‌بهره ! نمی‌دانی که کار کردنی است ، نی‌گفتنی و این دنیا گذاشتنی است ، نه داشتنی ؟

ابراهیم ادهم را می‌آوردند - علیه‌السلام - که چون به راه حق آشنا گشت و دیده‌او به غیب این جهان بینا گشت ، هر چه داشت در باخت. گفتند : «ابراهیما ! چه افتادت که در دق رق تن بگداختی حرارت مرارت هجر کام وجودت تلخ گردانید و در زلف مسلسل دین موی شدی در مملکت بلخ به صبوری تلخ شهرخ زدی ؟».

از حال گدانیست عجب گر شود او پست

تبیغ غم او از سر صد شاه سرافکنند

روزی پسر ادهم اندر پی آهو

مانند صبا مرکب شب‌دیز درافکنند

دادیش یکی شربت کز لذت بویش
مستیش به سر بر شد و از اسب درافکند
گفتند همه کس به سرکوی تحیر^۱
مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند

از که آموخت درس عشق؟

عطار در تذکرة الاولیاء آورده است که: روزی بار عام بود ... ناگاه مردی با هیبت از در درآمد - چنانکه هیچ کس را از خدم و حشم زهره آن نبود که گوید تو کیستی؟ ... و با ابراهیم در بی اعتباری کاخ و تاج به گفت و گو پرداخت و به تعجیل از سرای بیرون شد و آتش در جان ابراهیم زد. ابراهیم به دنبالش رفت و از او خواست که خود را بشناساند. گفت: ارضی و بحری و سمائی ام. نام معروف من خضر است^۲. وقتی ابراهیم روی به مکه نهاد، در بادیه یکی از اکابر دین به وی رسید و اسم اعظم را بدو آموخت و او بدان نام خدای تعالی را بخواند. در حال خضر را بدید. گفت: «ای ابراهیم! آن برادر من بود، الیاس، که تو را نام بزرگ خداوند تعالی درآموخت.» پس میان او و خضر بسی سخن رفت و پیر او خضر بود که اولش درکشیده بود و درکار آورد^۳ باذن الله.

چنانکه گذشت پرسشی که از قول یحیی بن آدم از ابراهیم ادهم درباره فرق بین علی (ع) و معاویه یاد شد و گریه او از این پرسش^۴ و گریز از بلخ به سوی دیار دور از گزند قیام ابو مسلم، ارادت او را به آل علی می رساند. و مشهور است به حضرت امام الاصغر و الاکابر محمد باقر (ع) متصل است و اجازه ارشاد از آن بزرگوار یافته و از بعضی روایات و اشارات چنین مستفاد می شود که ادراک فیض خدمت امام به حق ناطق جعفر صادق نیز نموده است^۵.

۱. مجلس دوم مولوی، ص ۱۵، به تصحیح و مقابله محمد رمضانی، چاپ تهران، ۱۳۱۵ تا ۱۳۱۹.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۰۲. ۳. مناقب ابراهیم ادهم (خطی).

۴. حلیه، ج ۸، ص ۱۵. ۵. طرایق الحقایق، ج ۸، ص ۱۰۹ و ج ۱ ص ۴۸۸.

با امام ابوحنیفه نعمان^۱ بن ثابت صحبت داشت. آورده‌اند که ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد با مرقعه‌ای از صوف. اصحاب وی را به چشم تصغیر نگریستند. ابوحنیفه گفت: سیدنا ابراهیم آمد. اصحاب گفتند: «بر زبان امام مسلمانان هزل نرود. وی این سیادت به چه یافت؟» گفت: «به خدمت بر دوام که به خدمت خداوند مشغول شده نه خدمت تنهای خود^۲».

و به عبارتی دیگر، ابوحنیفه گفت: «یا سیدنا ابراهیم! این وجه به چه دریافتی؟» گفت: «فقیرم در راه او.» گویا ارتباط او با ابوحنیفه آن چنان بود که در داستانی گوید که معرفت را از راهبی سمعانی آموختم. در صومعه او رفتم و گفتم: «ای سمعان، چندانگاه است که در این صومعه‌ای؟» گفت: «هفتاد سال است.» گفتم: «طعام تو چیست؟» گفت: «ای حنفی! تو را این سؤال چه می‌دارد؟» گفتم: «می‌خواهم بدانم.» گفت: «هر شبی نخودی می‌خورم.» گفتم: «چه چیز از دل تو برانگیخته می‌شود تا این یک نخود تو را بسنده می‌باشد؟» گفت: «این جماعت را که برابر تواند می‌بینی؟» گفتم: «آری» گفت: «هر سالی یک روز بیایند و صومعه ما را بیارایند و گرد آن طواف کنند و مرا تعظیم نمایند. پس هرگاه که نفس در عبادت کاهلی کند، عز آن ساعت، او را یاد دهم. پس من رنج سالی برای عز ساعتی احتمال می‌کنم. پس ای حنفی! رنج ساعتی برای عز ابد احتمال کن!» پس معرفت در دل من استوار شد و گفت: «این تو را بس کرد یا زیارت از این باید؟» گفتم: «بلی زیادت یابد.» گفت: «از صومعه فرو رو.» من فرو رفتم و او رکوه‌ای برای من فرو هشت که در آن بیست نخود بود. پس گفت: «در دیر در آی و آنچه من برای تو فرو هشتم بردار.» پس در دیر رفتم. ترسایان فراهم آمدند و گفتند: «ای حنفی! شیخ تو را چه دارد؟» گفتم: «از قوت خود نصیبی.» گفتند: «تو آن را چه می‌کنی؟ ما بدان اولی.» پس گفتند: «آن را بر ما فروش.» گفتم: «بیست دینار بدهید.» بیست دینار به من دادند و من به شیخ

۱. نعمان کوفی در سال (۸۰) به دنیا آمد و در سال (۱۵۰) در بغداد وفات یافت. حدیث کم‌تر به کار می‌بست و بیشتر به قیاس استناد می‌کرد و در قیاس مهارت یافت و او را به نام اهل رأی می‌خواندند. مذهب وی در بلاد دور و شهرهایی چون بغداد، مصر، روم و بلخ و بخارا و فرغانه و بلاد سند و هند رواج یافته است. شاید ابراهیم

۲. کشف‌المحجوب، صص ۱۱۳ و ۵۰.

ادهم پیرو او بوده باشد.

رجوع کردم. گفت: «ای حنفی! چه کردی؟» گفتم: «برایشان فروختم». گفت: «به چند؟» گفتم: «بیست دینار» گفت: «خطا کردی اگر بیست هزار دینار خواستی بدادندی». این عَزّ کسی که او را نپرسند، پس بنگر عَزّ کسی که او را پرسند، چگونه باشد. ای حنفی! بر پروردگار خود اقبال نمای و رفتن و آمدن بگذار و مقصود آن است که چون عَزّ عظمت در دل‌ها استشعار کند، در خلوت باعث آید^۱.

ابراهیم ادهم به بقیة بن ولید گفت: «گذرم در صومعه راهبی افتاد. صومعه بر بالای ستونی و ستون بر قلعه کوهی قرار داشت، به طوری که هر وقت باد شدید می وزید، صومعه کج می شد. راهب را صدا کردم، پاسخی نداد. دوباره صدایش کردم. باز جواب نداد. بار سوم گفتم: «تو را قسم به آنکه در این صومعه محبوست کرده، جوابم را بده» راهب، سراز صومعه بیرون آورد و گفت: «چرا فریاد می زنی و مرا به نامی می خوانی که با آن آشنا نیستم؟» گفتم: «ای راهب! مگر تو راهب نیستی؟ زیرا راهب کسی است که از خدا بترسد.» گفت: «نه». گفتم: «پس تو کیستی؟» گفت: «زندانیانم که درنده ای وحشی را به بند کشیده ام». پرسیدم: «آن درنده کیست؟» گفت: «زبانم که سبعی درنده است و اگر آزادش گذارم، مردم را می درد.» این پاکدین (حنیفی)! بی گمان خدا بندگان دارد که کنند و می شنوند، لالند و سخن می گویند. کورند و می بینند. در میان خانه ستمگران راه می روند و از مؤانست با نادان روی می کنند. ثمره دانش را با نور اخلاص می آمیزند. با نسیم خوش یقین کننده می شوند تا به شط نور اخلاص داخل شوند. به خدا این بندگان چشم هایشان را سرمه شب زنده داری کشیده اند. اگر شب آنها را بنگری بینی که خلق، همه خفته اند. اینان خاضعانه به نجوای پروردگار همیشه بیدار مشغولند. ای پاکدین! برتوست که راه آنان را دنبال کنی. پرسید: «تو مسلمانی؟» گفتم: «دینی جز اسلام نمی شناسم.» لکن مسیح به ما سفارش کرده است و آخر زمان شما را برای ما توصیف نموده است، بدین جهت دنیا را رها کرده ام و دین تو جدید و تازه است، اگر چه شما آن را کهنه کردید^۲.

۱. ترجمه احیاء العلوم، علوم دین، ج ۴، ص ۹۱۹.

۲. حلیه الاولیاء، ص ۲۹، ج ۸.

بیداری (در گورستان)

ابراهیم ادهم می‌گفت: گذارم به یکی از سرزمین‌های شام افتاد. قبری بلند را دیدم که بر روی سنگ آن نوشته بود: «هیچکس گرامی‌تر از آن فرد تنها نیست که در گور، اعمال نیکی مونس او باشد. او در آن گور که خدا چون بهشتی آن را آراسته است، می‌نشیند» و گفتم: «گذارم بر یکی از سرزمین‌های شام افتاد. در آنجا سنگی عظیم یافتیم که بر روی آن چنین نوشته بود: «هر زنده‌ای که باقی بماند، از سرچشمه عیش آب می‌جوید. ای بدبخت، از مرگ بترس و امروز که زنده‌ای کار نیکی کن و با نفس به جهاد برخیز.» ابراهیم می‌گوید: «من ایستاده بودم و آن نوشته‌ها را می‌خواندم و می‌گریستم که مردی غبارآلود و ژولیده موی که جامه‌ای پشمینه به تن داشت بر من سلام کرد. سلامش را پاسخ دادم. چون گریستن مرا دید، پرسید: «چه چیز تو را به گریه واداشت؟» گفتم: «خواندن این نقش مرا گریاند.» گفت: «تو پند نمی‌گیری و می‌گیری تا اینکه پند داده شوی؟!» سپس گفت: «با من بیا تا سنگ دیگری را به تو نشان دهم.» با او کمی راه رفتیم تا به صخره‌ای عظیم رسیدیم که به محراب شبیه بود. آن مرد گفت: «بخوان و اشک بریز و نافرمانی مکن!» سپس برخاست و به نماز ایستاد و مرا به حال خویش گذاشت. بر بالای صخره نوشته بود: «به خاطر مقامی که داری ستم مکن، زیرا مقام تو در برابر خداوند بسیار نازل است. در آن منزلتی که هستی نیکوکار باش.» در سوی دیگر صخره نوشته بود: «کسی که قضا و قدر را درست نپندارد، غم‌ها و زیان‌های فراوان خواهد دید.» و در سوی دیگر آمده بود: «پرهیزگاری چه زیبا و بدکاری چه زشت است. پاداش نزد خداست و هرکس به هر جنایتی که کند، گرفتار و بازخواست می‌شود. گمان عزت و بی‌نیازی در ترس از خدا و عمل نیکو نهفته است.» چون مفهوم این سخنان را دریافتم متوجه آن مرد شدم اما او را نیافتم، رفته بود^۱.

برگور حمیدبن جابر

ابراهیم بن بشار می‌گوید: روزی از روزها با ابراهیم ادهم در صحرا می‌رفتم. به

قبر مرتفعی رسیدیم. ابراهیم بر آن قبر با ترحم گریست. پرسیدم: «قبر کیست؟» گفت: «گور حمید بن جابر، امیر این شهرهاست که در دریا‌های این دنیا غرق بود و خدا او را بیرون آورد و رستگار کرد. شنیده‌ام که او روزی از غرور و شیفتگی شاهی و لذات دنیایی‌اش سرمست بود و در آن مجلس عیش با یکی از خاصان خود هم‌بستر بود. در خواب مردی را دید که با کتابی در دست بالای سرش ایستاده است. مرد کتاب را به او داد.» در کتاب به خط طلا نوشته شده بود: «زنهار! فانی را بر باقی ترجیح مده و به پادشاهی و قدرت و خدم و حشم و لذات و شهوات فریفته و مغرور مشو، زیرا آنچه تو خود را در آن کامل می‌یابی، اگر فانی نمی‌بود، می‌توانست قدرتی باشد و عظمتی به نظر آید و این مُلک، هنگامی ملک بود که زوال به دنبال نداشت و هنگامی مایه سرور و شادی بود که لهو و فریب نمی‌بود و این می‌توانست روز خوبی باشد اگر می‌شد به فردایش اعتماد کرد. در این صورت برای اجرای امر خدا شتاب کن زیرا خدا فرمود: «و یسارعوا ألی مغفرة من ربکم و جنّة عرضها السموات والأرض واعدت للمتقین (س ۳ آیه ۱۳۳)».

امیر با تشویش از خواب بیدار شد و گفت: «این آگاهی و پند از سوی پروردگار بود». پس از شاهی دست کشید و پنهانی به این کوه آمد و به عبادت حق مشغول شد. من چون قصّه او را شنیدم به دیدارش شتافتم و از او سؤال کردم. او از آغاز کارش با من سخن می‌گفت و من هم شرح حال خود به او باز می‌گفتم. پس همواره نزد او می‌رفتم تا پایان عمرش و خدا رحمتش کند^۱.

هجرت و جهاد

وَمَنْ يَهَاجِرْ فِی سَبِيلِ اللَّهِ ...

مهاجران سه گروهند: گروه اول بازرگانانند که از بهر دنیا هجرت می‌کنند. بازرگانی در پیش گیرند و روزی به دست آورند. هرچند این کار در شرع مباح است لیکن سرانجام آن معلوم نیست که چه شود و به کجا رسد و این گونه مهاجران پیوسته در رنج و اندوه و گاه به دست دزدان گرفتار و در شرف هلاک هستند.

۱. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۳۳.

گروهی دیگر زاهدانند که هجرت ایشان از بهر عقبی بود و روش ایشان از روی معنی باشد. منزلهای طاعتها پیمایند و مرحله‌های پرستش را بگذرانند. گاه حج کنند، گاه جهاد، گاه زیارت و گاه نماز و روزه. گاهی در ذکر نام خدا و در فکر نعمت‌های او هستند. البته سعی ایشان مشکور است و در درگاه خداوندی مقبولند. گروه سوم عارفانند که هجرت ایشان برای خدا بود و هجرت در نهاد ایشان است که در پرده‌های نفس هجرت کنند تا به دل برسند. آنگاه در پرده‌های دل هجرت کنند تا به جان رسند و سپس در پرده‌های جان هجرت کنند تا به وصال جانان رسند.

گفتم: کجاست جویمت ای ماه دلستان گفتا: قرارگاه من است جان دوستان
مردی بایزید را گفت: «چرا هجرت نکنی و به سفر بیرون نشوی تا مردی را
فایده دهی؟» گفت: «دوستم! مقیم است. به وی مشغولم و به دیگری نمی‌پردازم»
آن پیرو گفت: «آبی که یک جای ماند، بگندد» بایزید گفت: «دریا باش تا هرگز
نگندی»^۱.

سیاحت و سفر

قال الله تعالى هو الذي يُسِّرُكُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ (يونس، ۲۲)

سیاحه امتی الصوم - التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون (آیه ۱۱۳)
رای بسیاری از این طایفه اختیار سفر بود. از آنک معظم کار ایشان بر این است.
غالب ایشان سفر اختیار کرده‌اند تا آخر عمر.

ابراهیم ادهم برای کسب روزی حلال و طلب علم سفر می‌کرد و بنده‌وار از این
شهر به آن شهر می‌رفت. هر وقت شناخته می‌شد، باز نقل مکان می‌کرد. در سفر به
تأمل و پند و تفکر و خلوت می‌پرداخت. از سویی دیگر برای جهاد به سفر
می‌پرداخت. گویند چون کسی با ابراهیم ادهم صحبت کردی، سه شرط با او
بکردی. گفتم: «خدمت می‌کنم و بانگ نماز می‌کنم و هر فتوح که باشد از دنیا،
دست او بر آن فتوح همچون دست ایشان بود.» وقتی مردی گفت با او: «من طاقت

۱. کشف الاسرار میبیدی، به نقل از خواجه عبدالله انصاری، ص ۲۱۵.

این ندارم، عجب بماندم از صدق تو^۱».

ابراهیم ادهم می‌گفت: «خدای تعالی با مسافر، رحیم است و هر روز به مسافر نظر می‌کند. هنگامی که مسافر از اهلش دور می‌شود، به خدا نزدیک‌تر می‌گردد^۲». شقیق بلخی می‌گفت: «ابراهیم ادهم را در بلاد شام دیدم^۳. گفتم ای ابراهیم! چرا خراسان را ترک کردی؟ گفت: زندگی برای من جز در بلاد شام گوارا نبود. با دین خویش از بلندی‌ها از کوهی به کوهی می‌گریختم. هر کس مرا می‌دید می‌گفت و سوسه شده است یا حمال است. پس به من گفت ای شقیق! به ما از جهاد و حج هرگز چیزی نمی‌رسد بلکه آنچه از طریق عقل به دستمان می‌رسد ارزش دارد، یعنی گرفته‌ای حلال^۴».

پی روزی حلال

يا ايها الناس كلوا مما رزقناكم في الارض حلالاً طيباً (۱۶۲/۲)

فكلوا مما رزقكم الله حلالاً طيباً (۱۱۴/۱۶)

حلال و حرام در زندگی مؤمن مسلمان جای خاص دارد و زهد و تقوا وقتی پرو بال می‌گیرد که مرز حلال از حرام مشخص گردد و این خود کاری دشوار است. از ابراهیم ادهم است که گفت: «زهد سه نوع است: زهدی که واجب است، زهدی که فضل است و زهدی که سلامت است. پس واجب، پرهیز از حرام است و فضل، زهدورزی در حلال و سلامت، پرهیز از شبهات است^۵».

بنابراین کار آنچنان دشوار می‌شود که هر مؤمنی با کار خویش امرار معاش می‌کند و به قولی عرق جبین و کد یمین را برای ارتزاق خویش مایه می‌گذارد. پس هرگونه هدیه و بخششی را از جانب زورمندان و فرمانروایان و نزدیکان ایشان بدون تردید حرام می‌داند زیرا معتقد است که از کار و دستمزد شرافتمندانه به دست نیامده است. معروف است فضیل عیاض که بعد از ابراهیم ادهم، زاهدی سختگیر

۱. ترجمه رساله قشیریه، ۵۰۶ و تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۶، با تغییرات جزئی.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۴. ۳. همان، ج ۷، ص ۳۶۹.

۴. حلیة الاولیاء، ج ۷، ص ۳۶۹. ۵. همان، ج ۸، ص ۲۶.

بود، مرغ خویش را از این بر خود حرام کرده بود که به بام همسایه اش - که از سپاهیان نگهبان حکومت بود، رفته بود و دانه برچیده بود^۱.

این بشار از ابراهیم ادهم می پرسد: «ابتدای کارت چگونه بود و چرا به شام آمدی؟» ابراهیم پاسخ می دهد. «از بلخ بیرون آمدم ... تا اینکه به عراق رسیدم. مدت ها کار کردم و چیزی جز حلال نجستم. از مشایخ در باب حلال پرسیدم. گفتند: اگر حلال می طلبی به سرزمین شام رو. به شام رفتم. به شهری منصوره نام که والی اش مصیصه^۲ نام داشت. باز با بازوی خویش کار کردم و حلال خوردم. باز از مشایخ پرسیدم در کجا حلال بجویم؟ گفتند: طرسوس و در آنجا کار فراوان است. به طرسوس رفتم. مدت ها درودگری کردم و ناطوریانی. چون شناخته شدم، گریختم. این اوایل کار من بود و خروج از بلاد طرسوس و رمال^۳.»

در رساله قشیریه در باب ورع آمده است که: «ابراهیم ادهم بزرگ بود اندر باب ورع». و گفت: «طعام حلال خور و بر تو نه قیام شب است و نه روزه روز». بیشتر دعای او این بود کی یارب! مرا از ذلّ معصیت به عزّ طاعت آر!^۴

ابراهیم ادهم از حدیثی شریف به روایت ابن عباس آورده است که آیه «یا ایها الناس کلو مما رزقناکم فی الارض حلالاً طیباً» را نزد حضرت می خواندیم. سعد ابی وقاص برخاست و پرسید: «ای رسول خدا! چه کنم تا مستجاب الدعوه باشم؟» فرمودند: «ای سعد، لقمه حلال خور^۵.»

در باب خوردن، چنانکه مؤلف اوراد الاحباب می گوید: مشایخ سلف چون ابراهیم ادهم و بشرین الحارث و سفیان ثوری وقت ها به جهت یکدیگر از طیبات طعام و حلواهای لطیف خریده اند و در موافقت یکدیگر خورده اند، اما نه به جهت نفس خود و شهوت طبیعت را هرگز نکرده اند و عارفان را در این باب (اکل) تخییر و

۱. همان، ج ۸، ص ۲۶.

۲. در سال ۸۴ هجری عبدالله بن عبدالملک از انتطاکبه به مصیصه رفت و قلعه قدیم آن را بنا کرد و گروهی از سپاهیان را در آنجا سکونت داد و مسجدی در آن قلعه ساخت. (تاریخ اسلام، دکتر شهیدی، ص ۱۹۰).

۳. رساله قشیریه، ص ۲۶.

۴. حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۶۷.

۵. اوراد الاحباب، ص ۳۳۹.

تقسیم نیست. چون حق تعالی ایشان را طعام دهد، اندک خورند و شکر گویند و بر دیگران نیز ایثار کنند و چون طعام نرسد برگرسنگی صبر نمایند و بر اعمال صالحه مواظبت و محافظت نمایند و راضی باشند و شکر خدای گویند.^۱

حلف بن تمیم از ابراهیم آورده است که: از وی پرسیدم: «چه مدت است در شام آمده‌ای؟» گفت: «۲۴ سال برای جهاد.» گفتم: «برای چه مانده‌ای؟» گفت: «برای اینکه از مال حلال سیر شوم.»^۲

ابراہیم ادم در باب لقمه حلال گوید: یکی را گفت: «خواهی که از اولیا باشی؟» گفت: «بلی» گفت: «به یک ذره دنیا و آخرت رغبت مکن و روی به خدای عزوجل - آور به کلیت و از ما سوی الله خویشتن فارغ‌دار و طعام خور.»^۳

ابراہیم ادم و علی بکار و خدیفه و مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند. با یکدیگر بیعت کردند که هیچ نخوریم مگر که دانیم که از حلال است. چون درماندند از یافتن حلال بی شبهه به اندک خوردن آمدند. گفتند: «چندان خوریم که از آن چاره نبود، باری شبهه اندک تر بود.»^۴

به ابراهیم ادم گفتند: «جوانی هست صاحب وجد و حالتی عظیم دارد و ریاضتی شگرف می‌کشد.» ابراهیم گفت: «مرا آنجا برید تا او را ببینم.» بردند. آن جوان گفت: «مهمان من باش.» سه روز آنجا باشید و مراقبت حال آن جوان کرد. زیادت از آن بود که گفتند. ابراهیم را غیرتی آمد که: «ما چنین فسرده و وی جمله شب بی خواب و بی قرار!» گفت: «تا با خود بحث حال او کنم تا هیچ شیطان در این حال او راه یافته است یا همه خالص است چنانکه می‌باید؟» با خود گفت آنچه اساس کار است، تفحص باید کرد. پس اساس کار و اصل لقمه است. بحث لقمه او کردند. نه بر وجه حلال بود. گفت: «الله اکبر شیطان است.» پس جوان را گفت: «من سه روز مهمان تو بودم. تو بیا روزی چند مهمان من باش.» جوان را بیاورد و لقمه خویش داد. جوان را حال گم شد و شوقش نماند و

۱. اوراد الاحباب، ص ۳۳۹.

۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۷، ص ۲۷۳.

۳. تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۱۳ و رسالۃ قشیریه، ص ۴۳۰.

۴. نفحات الانس، ص ۴۱.

عشقش ناپدید گشت. آن گرمی و بی‌قراری از وی برفت و آن بی‌خوابی ترک کرد. ابراهیم را گفت: «آخر تو با من چه کردی؟» گفت: «لقمه تو بر وجه حلال نبود. شیطان با آن لقمه در باطن تو می‌رفت. چون لقمه حلال به باطن تو رفت، شیطان را با آن مدخل نماند. آنچه تو را می‌نمود، شیطانی بود. بدین لقمه حلال اصل کارت پدید آمد تا بدانی که اساس این کار بر لقمه حلال بود.»^۱

نقل است که گفت: «شبی در مسجد بیت‌المقدس خود را در میان بوریایی پنهان کردم که خادمان نمی‌گذاشتند که کسی در مسجد باشد. چون پاره‌ای از شب بگذشت، در مسجد گشاده شد و پیری درآمد و پلاسی در پوشیده با چهل تن همه پلاس پوش. آن پیر در محراب رفت و دو رکعت نماز کرد و پشت به محراب باز نهاد. یکی از ایشان گفت: «امشب کسی در این مسجد است که نه از ماست.» آن پیر تبسم کرد و گفت: «پسر ادهم است. چهل شبانه‌روز است تا حلاوت عبادت نمی‌یابد.» چون این بشنیدم بیرون آمدم و گفتم: «نشانی راست می‌دهی به خدا. بر تو که بگویی آن به چه سبب است؟» گفت: «فلان روز در بصره خرما خریدی، خرمایی افتاده بود. پنداشتی که از خرمای توس، برداشتی و بر خرمای خود نهادی.» چون این سخن بشنیدم، نزد خرمافروش آمدم و از او استحلال کردم. خرمافروش به تعجیل بحل کرد و گفت: «چون کار بدین باریکی است، من ترک خرمافروشی کردم.» از آن کار توبه کرد و دکان برانداخت و درکار آمد. آخر الامر از جمله ابدالان گشت.^۲

نقل است که گفت: «وقتی باغی نگاه می‌داشتم. خداوند باغ بیامد و گفت: «انار شیرین بیار.» طبقی بیاوردم، ترش بود. گفت: «انار شیرین بیار.» طبقی دیگر بیاوردم. همه ترش بود. گفت: «سبحان الله، چندین گاه در این باغ بوده‌ای، انار شیرین از انار ترش نمی‌دانی؟» گفتم: «من باغ را نگاه می‌دارم اما طعم انار ندانم که نچشیده‌ام.» مرد گفت: «بدین زاهدی که تویی گمان می‌برم که ابراهیم ادهمی.» چون بشنیدم از

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲.

۲. همان، ص ۱۲۳ و در ترجمه رساله قشیریه ص ۱۶۴ از زبان دو فرشته آمده است.

آنجا برفتم.^۱

ابراهیم ادهم که بشارت اخلاق اسلامی می دهد و بر کتاب و زبان رسول خدا اقتدا می کند، می کوشد برای کسب روزی حلال از دسترنج خویش بهره یابد و بار کسی نباشد. نقل است هرگاه حالش را می پرسیدند، می گفت: خدا را شکر که بار کسی نیستم. برای رسیدن به چنین هدفی می کوشید به کارهایی بپردازد که رنج بیشتری داشته باشد.

بخیه کشیدن را اول کسی بود که به کار برد.^۲ در شام ناطوربانی می کرد.^۳ در عسقلان، باغبان مردی نصرانی بود.^۴

دروگری را از کشاورزی بیشتر دوست می داشت.^۵ ماه تموز هر روز به مزدوری می رفت و گندم درو می کرد و آنچ بستدی به درویشان دادی و همه شب تا روز نماز کردی.^۶

وقتی کار درو تمام شد، یارانش را برای محاسبه می فرستاد تا خودش، پول را لمس نکند. مزدش را به یاران می داد و می گفت: «بروید بخورید و شهواتان را سیر کنید.»^۷

زنبیل بافی می دانست و از زنبیل هایی که می فروخت، معاش خویش فراهم می کرد. می گوید: «چون به بادیه رسیدم، پیری مرا گفت: توبی زاد و راحله می روی. دانستم شیطان است. چهار دانگ سیم با من بود، کی اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم.»^۸

گاه هیزم کشی کردی و گاهی پالیزبانی و گاهی خوشه چینی و دروگری.^۹ ناگفته

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۳. ابن خلکان در وفیات الاعیان حکایت کند که مبارک پدر عبدالله چنین باغبانی بود.

ابن خلکان در پایان می گوید این قضیه را درباره ابراهیم ادهم گفته اند، چنانچه طراسوسی در اول سراج الملوک به ادهم نسبت داده و مؤلف طرائق الحقایق ج ۲ ص ۷۶ نیز به ابراهیم نسبت داده است.

۲. طرائق الحقائق، ج ۳، ص ۴۹. ۳. نفحات الانس، ص ۴۱.

۴. حلیة الاولیاء، ج ۷، ص ۳۷۲. ۵. ابراهیم ادهم - مصر، ص ۵۴.

۶. کشف المحجوب، ص ۴۱۷. ۷. ابراهیم ادهم - مصر، ص ۴۳.

۸. کشف المحجوب، ص ۱۳۰. ۹. تذکرة الاولیاء. ص ۱۰۷ و ۱۲۳-۱۱۵.

نماند که کار بسیاری از عرفا قصابی ، وراقی ، خرازی ، بزازی ، حلاجی ، زجاجی ، صیرفی و حصیری بود.

ابراهیم ادهم نه تنها با زورمندان میانه خوشی نداشت و جای به جای ، تازیانه عبرت به مناسبتی بردوششان فرود می آورد، بل از آنچه که غباری از پای زورمندی بدان نشسته بود، پرهیز می کرد و از میوه زمینی که لشکریان خریده بودند، نمی خورد.^۱

از علی بن بکار آورده اند که گفت : «ابراهیم ادهم در فلسطین کار می کرد. لشکریان به سوی مصر می رفتند و او از چاه ، آب می کشید. دلو را پاره می کرد و در چاه افکند تا آنان آب ننوشند. چون لشکریان بر وی رسیدند، بر سرش بکوفتند و از راه نشان خواستند. او خود را به گنگی زد.^۲

نقل است که عطاء سلمی گفت : «یک بار ابراهیم را نفقه نماند. پانزده روز ریگ خورد و گفت : چهل سال است تا از میوه مکه هیچ نخورده ام و اگر نه در حال نزاع بودی، نگفتمی و خبر نکردمی و از آن نخورد که لشکریان، بعضی از آن زمین های مکه خریده بودند.»

نقل است که چندین حج پیاده بکرد که از چاه زمزم، آب برنکشید، زیرا که دلو آن از مال سلطان خریده بودند.^۳

ابراهیم ادهم بستانی فرا ستده بود. لشکری بدو بگذشت و انگور خواست از وی. گفت : خداوند مرا نفرموده است. وی را تازیانه زد. سربرآورد و گفت : ده بز بر سری که بسیار اندر خداوند خویش عاصی شده . مرد عاجز شد و برفت.^۴

نقل است که ابراهیم، روزی به جایی می رفت. لشکری پیش آمد و گفت : «تو چه کسی؟» گفت : «بنده ای» گفت : «آبادانی از کدام طرف است؟» اشارت به گورستان کرد. آن مرد گفت : «بر من استخفاف می کنی؟» تازیانه ای چند بر سر او زد و سرش شکست و خون روان شد. پس رسنی برگردن او کرد و می آورد. مردم شهر شنیده بودند که ابراهیم ادهم می آید. به استقبال او بیرون آمده بودند. چون آن حال

۱. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۱۵ .

۲. حلیة الاولیاء ، ج ۷ ، ص ۷۹ .

۳. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۱۵ .

۴. ترجمه رساله قشیریه ، ص ۱۴۷ .

دیدند، گفتند: «ای نادان! این ابراهیم ادهم است و ولی خداست جلّ جلاله» آن مرد در پای وی افتاد و عذرخواهی کرد و گفت: «چون سر تو می شکستم، تو مرا دعا می کردی.» گفت: «آری آن معاملت که تو با من کردی، بدان مستحق دعای نیک بودی. بدان سبب دعا می کردم که نصیب من از آن معاملت که تو کردی، بهشت بود. نخواستم که نصیب تو دوزخ شود.» گفت: «چرا گفتی که بنده ام؟» گفت: «کیست که بنده خدا نیست؟» گفت: «چرا اشارت به گورستان کردی؟ چون من آبادانی می جستم.» گفت: «از آن که گورستان هر روز معمورتر است و شهر خراب تر^۱»

جهاد در راه اسلام

جهاد در راه حق و اسلام را خلع سلاح شیطان می دانند. ابراهیم ادهم گفت: حماد بن ابی سلیمان گفته است: «شمشیر زدن در جهاد خلع سلاح شیطان است.» و یونس بن عبید گفته: «بر چیزی پشیمان نیستم جز اینکه عمرم را در جهاد فنا ساختم.^۲» شقیق بلخی که شاگرد و یار ابراهیم ادهم بود، در قلب معرکه ها می رفت و حاتم اصم ابوالحسن شاذلی و عبدالقادر جزایری در الجزایر، روزگار در جهاد با کفر گذراندند.^۳

ابراهیم در دو جبهه سخت می جنگید. برای حل دشواری های جهاد با نفس، به جهاد با کفر می پرداخت تا راه را هموارتر سازد. نقل است ابراهیم ادهم هرگاه به جهاد می رفت، با یاران شرط می کرد که خدمتکاری و اذان گفتن به عهده او باشد. روزی یارانش نزد او آمدند و گفتند: «ابا اسحاق! ما قصد جهاد داریم. اگر بدانیم که تو از توشه ما می خوری، خوشحال می شویم.» ابراهیم گفت: «امیدوارم خدا کند.» سپس گفت: «از کسی وام می گیرم که وام من و لجاجت من بر او آسان نیست.» سپس به سجده افتاد، در حالی که اشک بر گونه هایش جاری بود و گفت: «بدا به

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۴ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۹۷ در باب خلق و برتلس در کتاب تصروف و ادبیات فارسی، ص ۵۹۲. مثنوی خیاط نامه عطار داستان را به شکل دیگری آورده است و منتخب رونق المجالس، ص ۷۸، مصیبت نامه، ص ۱۹۲. کیمیای سعادت، ص ۵۲۶.

۲. ابراهیم ادهم، چاپ مصر، ص ۱۱.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۴۱.

حال من که از بنده طلب کردم و مولایم را ترک نمودم ...» به طرف ساحل رفت. وضو گرفت. رکعتی نماز خواند و رو به قبله کرد و گفت: «خدایا می‌دانی در نفسم چه حالی واقع شد. آن، از روی خطا و نادانی بود. اگر مرا عقوبت کنی، سزاواری و اگر مرا ببخشی، سزاواری. نیاز مرا می‌دانی، پس حاجتم روا کن. به ابراهیم رسید که به سمت راستش بنگرد، چنین کرد. حدود چهارصد دینار یافت. دیناری از آنها برداشت و نزد یارانش آمد.

یارانش او را انکار کردند و از مالش پرسیدند. پنهان کرد و بعد به آنها گفت که چه گذشت. یاران به وی گفتند: «آن مبلغ پول برای جهاد لازم بود. چرا برنداشتی؟» گفت: «خدا اگر می‌خواست تنها به اندازه خواهش درونی‌ام پول بیرون آورد، می‌توانست اما بیش از نیازم بیرون آورد تا مرا بیازماید. به خدا سوگند اگر آنها ده هزار درهم هم بود، من فقط به اندازه نیاز بر می‌داشتم.^۱

استاد زرین‌کوب در «جستجو در تصوف ایران» می‌آورد که: به موجب پاره‌ای روایات در مکه، با سفیان ثوری (وفات ۱۶۱) و فضیل عیاض (وفات ۱۸۷) و بویوسف غسولی (وفات ۱۴۰) صحبت داشت. این بویوسف غالباً در ثغور به جهاد می‌پرداخت و طرسوسی خوانده می‌شد به سبب تردّد بسیار در شهر طرسوس. صحبت این بویوسف نیز از موجبات عمده بوده است در تشویق ابراهیم به غزو و جهاد.^۲

ابراهیم به حدیث «الجنة تحت ظلال السيوف» معتقد بود و می‌گفت فرموده خداوند است که: «و قاتلو فی سبیل اللّٰه یقاتلونکم و لا تعتدوا انّ اللّٰه لا یحب المعنّین» آیه ۱۷۸/۲.^۳ خلف بن تمیم از ابراهیم ادهم آورده است که: «از وی پرسیدم چه مدت است به شام آمده‌ای؟» گفت: «۲۴ سال برای جهاد.» گفتم: «برای چه مانده‌ای؟» گفت: «برای اینکه از روزی حلال سیر شوم.»

احمد بن بکار گفت: «ابراهیم ادهم، با ما در دو جنگ (غزوه) بود، هر کدام سخت‌تر از دیگری. غزو عباس انطاکی و غزای محکاف و خلف تمیم نیز از غزوه‌ها

۱. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۶.

۲. جستجو در تصوف ایران، ص ۳۴.

۳. ابراهیم ادهم مصر، ص ۷۴.

دریایی سخن گفته است. ابن عساکر نیز می‌گوید: «در جنگ (غزو دریایی) زخمی شد و در یکی از جزایر روم شهید. او را به صور آوردند و دفن کردند. در بسیاری از این غزوها سهمی نمی‌برد یا آن را می‌بخشید.^۱

مجاهده و ریاضت

... بعد از بیداری از بلخ برفت به مرو و از مرو به نیشابور رسید. گوشه‌ای خالی می‌جست تا به طاعت مشغول شود. غاری است آنجا مشهور. نه سال در آن غار ساکن بود. روز پنجشنبه بر بالای غار آمدی و پشته‌ی هیزم جمع کردی و صبحگاه به نیشابور بردی و بفروختی و نماز آدینه بگزاردی و بدان سیم، نان خریدی و نیمه‌ای به درویش دادی و نیمه‌ای به کار بردی و تا هفته دیگر با آن قناعت کردی و احوال روزگارش بدان منوال گذشتی.

نقل است که چون مردمان از کار وی اندکی آگه شدند از آن غار بگریخت و روی به مکه نهاد و آن وقت که شیخ ابوسعید - قدس الله سره - به زیارت آن غار رفته بود، گفت: «سبحان الله اگر این غار پر مشک بودی چندین بوی ندادی که جوانمردی روزی چند به صدق در اینجا بوده است که همه روح و راحت گشته است.^۲»

وقتی پسرش از بلخ سراغ پدر گرفته بود و با چهار هزار کس به خرج خویش به مکه رسید، از پدر پرسید. موقع پوشان در مسجد گفتند: ابراهیم شیخ ماست. به طلب هیزم رفته است به صحرای مکه و او هر روز پشته‌ی هیزم آورد و بفروشد و نان خرد و بر ما آرد. پس به صحرای مکه بیرون آمد. پیری را دید که پشته هیزم‌گران برگردن نهاده می‌آمد. گریه بر پسر افتاد. خود را نگاه می‌داشت و در پی او می‌آمد تا به بازار درآمد و او آوازی می‌داد: «من یشتی الطیب بالطیب؟» مردی بخرد و بهایش بداد.^۳

وقتی پسر ابراهیم او را یافت و پس از دیداری، ابراهیم خواست تا برود، پسر

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۷، ص ۳۸۸ و ج ۶، ص ۳۷۳. ۲. تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۰۵.

۳. همان، ص ۱۰۷.

دست از وی نداشت و مادر فریاد می‌کرد و او پسر در کنار گرفته بود. روی به آسمان کرد و گفت: «الهی آغثنی». پسر اندر کنار پدر جان بداد. یاران گفتند: «یا ابراهیم چه افتاد؟» گفت: «چون او را در کنار گرفتم، مهر او در دلم بجنید. ندا آمد که یا ابراهیم! تدعو محبتنا و تحت معنا غیرنا؟ دعوی دوستی ما می‌کنی و با ما به هم، دیگری را دوست می‌داری و به دیگری مشغول می‌شوی و دوستی به انبازی می‌کنی...» چون این ندا شنیدم، دعا کردم و گفتم: «یا رب العزه! مرا فریادرس یا جان او بردار یا جان من». دعای من در حق او اجابت افتاد.^۱

ابراهیم ادهم گفت: «از همه عمر در دنیا سه شادی به دلم رسید و به آن سه شادی، نفس خویش را مقهور و مغلوب کردم»:

۱ - شهر انطاکیه برهنه پای و برهنه سر می‌رفتم. هر کس به من طعنه‌ای می‌زد. آخر یکی گفت: «این بنده گریزپاست که از خداوند خویش گریخته است». مرا آن سخن خوش آمد که به حقیقت چنان بودم. با خود گفتم: «ای گریخته رمیده کی باشد که در آشتی درآیی.»

۲ - در کشتی نشسته بودم. مسخره‌ای در میان آن جماعت بود که ساعت به ساعت آمدی و بر قفای من سیلی زدی که در میان آن مردم، مرا از همه حقیرتر می‌دید.

۳ - در شهر مطیبه سر بر زانوی غم نهاده و در وادی کم و کاستی خود افتاده. بی حرمتی بیامد و بند لنگ دور کمر خود را بگشاد و بر من آب ریخت و گفت: دیگر

...

در آن حال نفس من از حقارت نیست گشت و دل من بدان شاد شد و آن شادی را از بارگاه کبریایی خود، برای خود سعادت یافتم.^۲

محمد بن مصقی گفت: از ابراهیم ادهم شنیدم که می‌گفت: «وقتی به عبادت پرداختم، چیزی شدیدتر و سخت‌تر از سراغ نفس به سوی وطن نیافتم.» و باز گوید

۱. همان، ص ۱۰۹.

۲. کشف الاسرار میبیدی، ص ۵۵۶ و تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۸ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۲۳ و ترجمه احیا

علوم، ج ۴، ص ۷۶۴ و با تغییراتی در کشف المحجوب، ص ۷۶ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۲۳.

از مضاء بن عیسی، که ابراهیم ادهم می‌گفت: «سخت‌ترین چیزی که ترکش کردم، وطن بود.^۱»

از ابراهیم بن بشار آورده‌اند که: از ابراهیم ادهم شنیدم که می‌گفت: سخت‌ترین جهادها، جهاد نفس است. کسی که نفس خویش را از هواها باز دارد، از دنیا و بلایای آن آسوده شود.

یک بار به مسجدی رفتم که بخشیم. رها نمی‌کردند و من از ضعف و ماندگی چنان بودم که بر نمی‌توانستم خاست. پایم بگرفتند و می‌کشیدند و مسجد را سه پایگاه بود. سرم بر هر پایه که افتاد، شکستی و خون روان گشتی. آنجا نیز نفس خود را به مراد خویش دیدم و شاد شدم و چون مرا بر این سه پایگاه بینداختند و سرم بشکست، در هر پایه سَر اقلیمی بر من مکشوف شد. با خود گفتم: «کاشکی پایه‌ها زیادت بود». با ایشان گفتم: «گناه من چیست؟» گفتند: «تو آمده‌ای تا بوریای مسجد بدزدی.^۲»

یک بار دیگر پوستینی داشتم. گزنده بسیار، در وی افتاده بود و مرا می‌خوردند. ناگاه از آن جامه‌ها که در خزینه نهاده بودم، یادم آمد. نفس من فریاد برآورد که آخر این چه رنج است؟ آنجا نیز نفس را به مراد خویش یافتم و شاد گشتم.

یک بار دیگر به جایی می‌رفتم. مردمان با یکدیگر خصومت می‌کردند. یکی مر خصم خود را گفت: «توبه نزدیک من از این هندوک خوارتری». آنجا نیز شاد شدم.^۳ دیگر بار اندر بارانی عظیم به دهی فرا رسیدم و سرمای زمستان مرا غلبه کرده بود و مرقعه بر تن من گشته، به مسجدی فرا رسیدم. مر آنجا اندر نگذاشتند و دیگر مسجد و سد دیگر همچنان عاجز آمدم و سرما بر من قوت گرفت. با تون گرما به اندر آمدم و دامن خود بدان آتش اندر کشیدم. دود آن نیز بر من برآمد و جامه و رویم سیاه شد. آن شب به مراد خود رسیده بودم!

نقل است که وقتی به خوشه‌چینی رفتم، هر بار که دامن از خوشه پر کردم مرا

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۷، ص ۳۸۰.

۲. تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۱۷ و در ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۲۳ «مؤذن پای او را بیرون کشید» آمده است.

۳. تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۱۷، در ترجمه رساله قشیریه در داستان اول، در شام این اتفاق می‌افتد، ص ۲۲۳.

بزدندی و بستاندندی.

نقل است که ادهم وقتی بر مستی بگذشت. دهان آن مست آلوده بود. آب آورد و دهان آن مست شست و می گفت: «دهنی که ذکر خدا گفته باشد، اگر آلوده بگذاری، بی حرمتی باشد». چون آن مرد بیدار شد، او را گفتند: «زاهد خراسان دهان تو بشست». آن مرد گفت: «من نیز توبه کردم». بعد از آن ابراهیم به خواب دید که گفتند: «تو از برای ما دهان او بشستی. ما دل تو را بشستیم».^۱

نقل است که هیچ کس او را مربّع نشسته ندید. گفت: یک روز چنین نشسته بودم. آوازی شنیدم که: «ای پسر ادهم! بندگان در پیش خداوند چنین نشینند؟» راست بنشستم و توبه کردم که دیگر چنان ننشینم.^۲

و گفت: «گدایی دو نوع است: یکی گدایی بر در خانه های مردم و دیگر، کار کسی که می گوید من در مسجدی می نشینم، نماز و روزه به جا می آورم و خدا را عبادت می کنم. پس هر کس چیزی برایم بیاورد، می پذیرم. بی تردید این بدترین نوع گدایی است زیرا چنین کسی در گدایی، پررویی و سماجت کرده است.

و نقل است که ابراهیم ادهم گفت: «روزه دار به خدمت حق ایستاده است. نمازگزار و زائر خانه خدا و مجاهد کسی است که نفسش را از مردم بی نیاز کند».^۳ گفت: «گدایان بهترین قوم اند زیرا توشه ما را در آخرت حمل می کنند و بر در خانه ها می آیند و می گویند: چیزی هست که رد کنید؟»^۴.

نقل است که یکی ابراهیم را گفت: «ای بخیل!» (ابراهیم) گفت: «من ولایت بلخ را مانده ام و ترک مِلکی گرفته، بخیل باشم؟» تا روزی مزین موی او را راست می کرد. مریدی از آن او آنجا بگذشت. گفت: «چیزی داری؟» همیانی زر آنجا بنهاد. وی (ابراهیم) برگرفت و به مزین داد. سایلی برسید و از مزین چیزی خواست. مزین گفت: «این همیان برگیر». ابراهیم گفت: «این همیان زر است». گفت: «می دانم ای بخیل. الغنی غنی القلب لا غنی المال». گفت: «زر است». گفت: «ای بطال به آن کس که می دهم می داند که چیست». ابراهیم گفت: «هرگز آن شرم با هیچ مقابل نتوانم

۱. ترجمه رساله قشیریه، ص ۳۹۷.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۱.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۳.

۴. تذکرة الاولیاء، ج ۸، ص ۳۲.

کرد و نفس مرا به مراد خود آنجا دیدم!'.^۱

بقیة بن ولید گوید: یاری را دیدم از یاران ابراهیم ادهم. گفتم: «از حال‌های ابراهیم کدام عجب‌تر دیدی، مرا خبر ده». گفت: «وقتی چنان بود که یک هفته چیزی خوردنی نیافتیم و ضعیف گشتیم. گفتم: خیز تا به شهر دوری رویم. بیرون آمدیم و بر سر راه بنشستیم. مردی بیامد. گفت: «کشت می‌درویت؟» گفتیم: «درویم». مرا به یک درم مزد گرفت و ابراهیم را گفت ضعیف است، نخواهم. من الحاح کردم تا به چهار دانگ او را مزد گرفت و هوا نیک گرم بود. آن روز همه روز کار کردیم. شبانگاه یک درم مرا داد و چهار دانگ ابراهیم را. به مقدار قوت خویش بازگرفتیم و باقی به درویشان دادیم. چون وقت روزه گشادن بنشستیم، نگاه کردم. ابراهیم را دیدم که می‌گریست. گفتم: «چه بود؟» گفت: «این مزد که ما ستدیم، ما را پسند آمد، ندانم تا کار ما مر آنکس را پسند آمده باشد یا نه. نباید که پسند نیامده باشد و این چه می‌خوریم، ما را حرام بود و پیغامبر فرموده است علیه‌السلام که هر گشتی (گوشتی) که به حرام پرورده شود، آتش دوزخ به‌وی اولی‌تر. این بگفت و تمامت قوت خویش از پیش برداشت و به درویشان داد و آن شب نیز گرسنه بودیم. مرا از ابراهیم این حال نیک عجب نمود.^۲

فقر

قال ابراهیم: «طلبنا الفقر فاستقبلنا الغنى و طلب الناس الغنى فاستقبلهم الفقر». شیخ ابراهیم ادهم (قدس‌الله روحه‌العزیز) فرموده است: «ما طلب درویشی کردیم. توانگری روی به ما نهاد و مردمان طلب توانگری کردند و درویشی روی به ایشان نهاد.^۳

نقل است که کسی ابراهیم را هزار دینار آورد که بگیر. گفت: من از درویشان هیچ نگیرم. گفت: من توانگرم. گفت: از آن که داری زیادت بایدت؟ گفت: بلی. گفت: بگیر که سر همه درویشان تویی، خود این درویشی نیست.

۲. بستان‌العارفین، ص ۳۸۴.

۱. همان، ص ۱۱۷.

۳. ادهم، چاپ مصر، ص ۸۸ و فردوس‌المرشدیه، ص ۳۳۵ و تذکرة‌الاولیاء، ص ۱۰۹.

گویند: مردی ده هزار درم پیش او آورد، قبول نکرد و گفت: که بدین قدر سیم سیاه می خواهی که نام من از میان درویشان پاک کنی.^۱

علی بن بکار از ابراهیم ادهم آورده است که فقر خزانه ای است نزد خداوند به عدالت و شهادت. به عدل ایستاده است. به کسی که دوست دارد می بخشد.^۲

نقل است که روزی درویشی را دید که می نالید. گفت: پندارم که درویشی را به رایگان خریده ای. گفت: ای ابراهیم درویشی را کسی هرگز خرد؟ گفت باری من به مملکت بلخ خریده ام و سخت ارزان خریده ام که به ارزد.^۳

ابراهیم بشار صوفی خادم ابراهیم ادهم گفت: شبی را با ابراهیم به صبح آوردیم و با چیزی نبود که روزه گشاییم و چاره ای هم نمی دانستیم. ابراهیم مرا غمناک دید. پرسید: ای ابراهیم بشار خداوند چه چیز بر فقرا و مساکین از نعمت و آسودگی داده است؟ مساکین ثروتمندان دنیايند و عزیزترین کس در آخرت. اندوهگین مباش. خدا روزی رسان است. پس برخاست و به نماز ایستاد و من هم چنین کردم. ساعتی درنگ کردیم. مردی با هشت گرده نان و خرمای زیاد آمد و جلوی ما گذاشت. ناگهان سائلی آمد و غذایی خواست. پس سه گرده نان به او داد و سه دانه به من و دو گرده را خویشتن گرفت و گفت: «المواساة من اخلاق المؤمنین».^۴

ضمرة گفت: ابراهیم خانه اش در صور بود و به دروگری می رفت. سلیمان ابوالیاس بر در خانه نشسته بود و لباس پشمین (صوف) به تن داشت. پس گفت: ای سلیمان به درون آی تا مبادا کسی بر تو گذر کند و گمان کند تو گدایی و چیزی به تو دهد.^۵

از ابراهیم پرسیدند: مرد چون گرسنه شود و چیزی ندارد، چه کند؟ گفت: «صبر، یک روز و دو روز و سه روز» و گفت: «ده روز صبر کند و بمیرد، دیت او بر کشنده بود».^۶

۱. ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۵۳ و فردوس المرشدیه، ص ۳۰۷.

۲. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۱۵. ۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۳.

۴. همان، ج ۷، ص ۳۷۰. ۵. همان، ج ۷، ص ۳۸۰.

۶. همان، ص ۱۲۲.

ابراهیم می‌گفت: لقمان به پسرش گفت که سه چیز است که فقط در سه جا شناخته می‌شود. صبوری در هنگام خشم و شجاعت در جنگ و تقوی در وقت نیاز.^۱

اندر حکایات یافتیم که: ابراهیم ادهم گفتست کی چون به بادیه رسیدم پیری بیامد و مرا گفت: یا ابراهیم، می‌دانی که این چه جای است، تو بی‌زاد و راحله می‌روی؟ و من دانستم که او شیطان است. چهار دانگ سیم با من بود کی اندر کوفه زنبیلی^۲ فروخته بودم. از جیب برآوردم و بینداختم و نذر کردم کی به هر میل چهار صد رکعت نماز کنم. چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت تکلف روزی می‌رسانید و اندر آن میان، خضر پیامبر را با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا بیاموخت. آنگاه دلم به یکبار از غیر فارغ شد.^۳

نقل است که یک روز شقیق و ابراهیم به هم بودند. شقیق گفت: چرا از خلق می‌گریزی؟ گفت: دین خویش در کنار گرفته‌ام و از این شهر بدان شهر و از این کوه بدان سرکوه می‌گریزم تا هر که مرا ببندد ندارد که حمّالی‌ام یا وسواس دارم تا مگر از دست شیطان به سلامت ایمان را به دروازه مرگ بیرون برم.^۴

نقل است که در رمضان بیرون آمدی و گیاه درودی و آنچه دادند به درویشان دادی و شب تا روز نماز کردی و هیچ نخفتی. گفتند: چرا خواب با چشم تو آشنا نشود؟ گفت: زیرا که یک ساعت از گریستن نمی‌آسایم. چون بدین صفت باشم خواب را با چشم چگونه آشنایی باشد؟ چون نماز بگزاردی، دست بر روی خود بازنهادی و گفتم: می‌ترسم، نباید که به رویم باز افتد.^۵

همچنین عطار در منطق‌الطیر آورده است:

آن یکی دائم ز بی خویشی خویش	ناله می‌کردی ز درویشی خویش
گفتش ابراهیم ادهم ای پسر	فقر تو ارزان خریدستی مگر
مرد گفتش کاین سخن ناید به کار	کس خرد درویشی آنگه شرم دار

۱. ادهم، چاپ مصر، ص ۵۶.

۲. یادآور ادهم زنبیل باف و زنبیل فروش کردی است.

۳. کشف‌المحجوب، ص ۱۳۰.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۴.

۵. منطق‌الطیر، ص ۱۴۶.

گفت من باری به جان بگزیده‌ام پس به ملک عالمش بخریده‌ام
می‌خرم یک دم به صد عالم هنوز زانک به می‌ارزدم هر دم هنوز
چون که ارزان یافتم من این متاع پادشاهی را به کل کردم وداع
لاجرم من قدر می‌دانم تو نه شکر آن بر خویش می‌خوانم تو نه

ارادت و «بندگی»

نقل است که گفت: وقتی پانزده سال سختی و مشقت کشیدم. ندایی شنیدم که گفت: کُنْ عبداً، فاسترحت. یعنی برو بنده باش، پس در راحت افت. یعنی فَأَسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتُ.^۱

عیسی بن حازم آورده است که از ابراهیم پرسیدند: مؤمن کیست؟ گفت: کسی که کوه ابوقبیس را می‌لرزاند و حرکت می‌دهد. ابوقبیس به حرکت آمد. ابراهیم گفت: بایست. من به تو اعتنایی نداشتم. پس بایستاد.^۲

ابراهیم گفت: بر راعی ای برگزیدم و از وی آب خواستم. گفت: شیر دارم و آب کدام خواهی؟ من گفتم: آب خواهم. برخاست و عصا بر سنگ زد و آبی خوش و پاکیزه از آن سنگ بیرون آمد و من متعجب شدم. گفت: تعجب مکن، کی چون بنده‌ای حق را مطیع باشد، همه عالم وی را مطیع گردند.^۳

نقل است که معتصم پرسید ابراهیم را، که چه پیشه داری؟ گفت: دنیا را با طالبان دنیا گذاشته‌ام و عقبی را به طالبان عقبی رها کرده‌ام و بگزیده‌ام در این جهان ذکر خداوند تعالی و در آن جهان بقای خداوند جل و علا.

دیگری از وی پرسید که پیشه تو چیست؟ گفت: ندانسته‌ای که کارکنان خداوند را به پیشه حاجت نیست.^۴

می‌گفت: اگر سه چیز نمی‌بود، باکی نداشتم از این که امیر قوم باشم. تشنگی و گرمای روز، درازی شب زمستان و شب زنده‌داری با کتاب خدای عزوجل.^۵

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۴.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۴۶.

۳. کشف المحجوب، ص ۲۹۸.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۶.

۵. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۳.

نقل است که وقتی از او پرسیدند که تو بنده کیستی؟ بر خود بلرزید و بیفتاد و بر خاک غلتیدن گرفت. آن‌گاه برخاست و این آیت برخواند: «أَنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَلَا اتَى الرَّحْمَنُ عَبْدًا» (س ۱۹ آیه ۹۶).

پرسیدند: که چرا اول جواب ندادی؟ گفت: ترسیدم که اگر گویم بنده ویم، او حق بندگی از من طلب کند و گوید: حق بندگی ما چنان گزاردی؟ و اگر گویم خوانده شد، این خود چگونه توان گفت و هرگز نتوانم این گفت^۱ [و اگر خود گویم نه این خود نتوانی گفت].^۲

ابراهیم گوید: وقتی غلامی خریدم. از وی پرسیدم: چه نامی؟ گفت: تا چه خوانی؟ گفتم: چه خوری؟ گفت: تا چه خورانی؟ گفتم: چه پوشی؟ گفت: تا چه پوشانی. گفتم: چه کار کنی؟ گفت: تا چه کار فرمایی. گفتم: چه خواهی؟ گفت: بنده را با خواست چه کار؟ پس با خود گفتم: ای مسکین تو در همه عمر خدای تعالی را چنین بنده بوده‌ای؟ بندگی باری از وی بیاموز. چندان بگریستم که هوش از من زائل شد.^۳

ابراهیم ادهم به نزدیک ابوحنیفه آمد. رح با مرقعه‌ای از صوف. اصحاب، وی را به چشم تصغیر نگریستند. ابوحنیفه گفت: سیدنا ابراهیم بن ادهم آمد. اصحاب گفتند: بر زبان امام مسلمانان هزل نرود. وی این سیادت به چه یافت؟ گفت: خدمت بر دوام که به خدمت خداوند مشغول شد و ما به خدمت تنهای خود^۴ نقل است که از ابراهیم ادهم پرسیدند که: روزگار چگونه می‌گذرانی؟ گفت: سه مرکب دارم باز بسته. چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم و چون ملالی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم و چون طاعتی پیدا گردد، بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.^۵

ابراهیم ادهم در مکه به شقیق افتاد. شقیق گفت: ای ابراهیم چه می‌کنی در راه

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۱.

۲. مناقب ابراهیم، ادهم، خطی.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۹.

۴. کشف المحجوب، ص ۵۰.

۵. تذکرة الاولیاء، ص ۲۲۶ و در ۲ - طبقات الصوفیه که مأخذ عطار است، ص ۶۰ و تحفة الاخوان، ص ۳۲ و

طرایق، ص ۱۲۵.

معاش؟ گفت: اگر چیزی رسد شکر کنیم و اگر نرسد صبر کنیم. شقیق گفت: سگان بلخ هم این کنند که چون یابند مراعات کنند و دنبال جنبانند و اگر نیابند صبر کنند. ابراهیم گفت: پس شما چگونه کنی؟ گفت اگر ما را چیزی رسد ایثار کنیم و اگر نرسد شکر کنیم. ابراهیم برخاست و سر او بوسید. وَقَالَ أَنْتَ الْأَسْتَاذُ وَاللَّهِ.^۲

شقیق و ابراهیم ادهم در مسجد الحرام بودند و جمعی به دور آنها. پس ابراهیم از شقیق پرسید که اصول شما در سلوک بر چه اصلی است؟ شقیق گفت: اصول ما بر این اصل است که هرگاه روزی داده شویم، تناول نماییم و اگر ممنوع از روزی شویم، صبر کنیم. ابراهیم گفت: سگان بلخ نیز چنین کنند. شقیق گفت: یا ابا اسحاق شما بر چه اصل، اصول خود را نهاده‌اید؟ ابراهیم گفت: اصول ما بر این است که روزی برسد، ایثار کنیم و اگر نرسد حمد و شکر به جای آوریم. پس شقیق از جای برخاست و پیش روی ابراهیم نشست و گفت: ای ابا اسحق تو استاد مایی.^۱

شیخ ابراهیم ادهم رحمه الله علیه گوید: به درستی که من شرم دارم از خدای تعالی آنک دل خود مشغول کنم جز به یاد وی و دیده خود مشغول کنم جز به دیدن لطف او که با دوستان خود کرده است.^۲

نقل است که قصد حمام کرد و جامه خلق داشت. راه ندادندش. حالتی بر وی پدید آمد. گفت: با دست تهی به جامه شیطان راه نمی دهند، در خانه رحمان چگونه راه دهند.^۳

ابراهیم ادهم را گفتند: چگونه‌ای؟ گفت:

ذَرَقَ دُنْيَا تَا بَتْمَزِيقَ دِينِنَا	فَلَا دِينِنَا بِيَقِي وَلَا مَا ذَرَقَ
فَطَوْبَى لَعَبْدٍ أَثَرَالَهُ رَبِّهِ	وَجَادَ بَدْنِيَاءَ لِمَا يَتَوَقَّعُ

دنیا را با پاره‌های دینمان وصله می‌زنیم. پس نه دین ما باقی می‌ماند و نه دینامان.

۱. مؤلف روضات الجنات این سخن را به امام جعفر صادق (ع) نسبت می‌دهد که در پاسخ شقیق در مدینه فرموده‌اند. جامی در نفعات الانس ص ۵ در ذکر حال شقیق گوید در کتاب سیرالسلف این حکایت در اصل به ابراهیم منسوب است. تعلیقات سنایی به تصحیح مدرس در ص ۲۹۵ اشاره شده است و در طرائق ص ۱۲۵ و

نقل آن غرض امانت داستان است. ۲. فردوس المرشديه، ص ۲۲۵.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۹.

پس خوشا بنده‌ای که پروردگار خود را به خداوندی برگزیند و بکوشد به دنیایش آنچه توقع می‌کند.^۱

ایثار

نقل است که عیال‌داری بود. نماز شام به خانه می‌رفت و در دست چیزی نه و همه روز رفته بود و هیچ به دست نیاورده و گرسنه و به غایت دلتنگ شده که : با اطفال و عیال چه گویم ؟ که تهی دست می‌روم و عظیم پردرد و اندوه می‌رفت. ابراهیم را دید، ساکن نشسته. گفت : یا ابراهیم مرا از تو غیرت می‌آید که چنین ساکن و فارغ نشسته‌ای. ابراهیم گفت : هر چه ما کردیم از عبادت‌های مقبول و خیرات مبرور، آن جمله را به تو دادیم. این یک ساعت اندوه خود به ما ده.^۲

نقل است که سه تن در مسجدی خراب عبادت می‌کردند. چون بختند بر در مسجد ایستاد تا صبح. او را گفتند : چرا چنین کردی ؟ گفت : هوا عظیم سرد بود و باد سرد. خویشتن را به جای در ساختم تا شما را رنج کمتر بود و هر رنج که بود بر من بود.^۳

نقل است ابراهیم در سفری بود. زاده‌اش نماند. چهل روز صبر کرد و گل خورد و با کس نگفت تا رنجی از وی به برادران نرسد.^۴

و گفت : تا عیالان خود بیوه نکنی و کودکان را یتیم نگذاری و شب بر خاکدان سگان نخسی، طمع مدار که در صف مردان نشینی و درین حرف که گفت آن محتشم، درست آمد که پادشاهی بگذاشت تا آنجا رسید.^۴

نقل است که سهل بن ابراهیم گفت : با ابراهیم ادهم سفر کردم. بیمار شدم. آنچه داشت بر من نفقه کرد. از وی آرزویی کردم. خری داشت، بفروخت و بر من نفقه کرد. چون بهتر شدم خر ندیدم. گفتم خر کجاست ؟ گفت : بفروختم. گفتم : من ضعیفم. بر چه سوار شوم و بر چه نشینم ؟ گفت : یا برادر، برگردن من نشین. سه

۱. ترجمه احیاء علوم، ج ۴، ص ۵۶۸. این سخن در حلیۃ الاولیاء ج ۸، ص ۱۰ پرشی است که ابی جعفر از

ابراهیم ادهم می‌پرسد. ۲ و ۳ - تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۱۶ و ۱۱۷.

۴. تذکرۃ الاولیاء، ص ۱۱۹. ۳. مناقب ابراهیم، خطی.

منزل مرا برگردن نهاد و رفت.^۱

نقل است که به مزدوری رفتی و آنچه حاصل آوردی، در وجه یاران خرج کرد. یک روز نماز شام بگزارد و چیزی خرید و روی سوی یاران نهاد. راه دور بود و شب دیر شد. چون دیر افتاد، یاران گفتند: شب دیر شد، بیایید تا ما نان خوریم تا او بار دیگر دیر نیاید و ما را در انتظار نگذارد. طعام بخوردند و نماز خفتن بگزاردند و بخفتند. چون ابراهیم بیامد، ایشان را خفته دید. پنداشت که هیچ نخورده‌اند و گرسنه خفته‌اند. در حال آتش برکرد و مقداری آرد آورده بود، خمیر کرد و از برای ایشان چیزی می‌پخت که چون بیدار شوند بخورند، تا فردا روزه توانند داشت. یاران چون از خواب درآمدند، او را دیدند محاسن خاکستر آلوده و دود گرد او در گرفته و او در آتش می‌دمید. گفتند: چه می‌کنی؟ گفت: شما را در خواب یافتم، پنداشتم چیزی نخورده‌اید و خفته‌اید. از برای شما طعامی می‌سازم تا چون بیدار شوید تناول کنید. ایشان گفتند: بنگرید که او با ما در چه اندیشه است و ما با او در چه فکر بودیم.^۲

توکل

قال الله تعالى: و من يتوكل على الله فهو حسبه و دیگر جای گفت: و على الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين.

نقل است که ابراهیم می‌گوید: یک‌بار در بادیه به توکل درآمدم. چند روزی هیچ نیافتم. دوستی داشتم. گفتم: اگر به نزدیک وی روم توکل من باطل گردد. در مسجدی رفتم و بر زبان راندم: توكلت على الحى الذى لا يموت. هاتفی آواز داد: سبحان، آن خدایی که پاک گردانیده است روی زمین را از متوکلان. گفتم: چرا؟ گفت: متوکل کی بود آنکه برای لقمه‌ای - که دوستی مجازی به وی دهد - راه دراز در پیش گیرد و آنگاه گوید: توكلت على الحى الذى لا يموت. دروغی را توکل نام کند. همچنین می‌گوید: وقتی زاهدی متوکل را دیدم. گفتم: تو از کجایی و از کجا می‌خوری؟ گفت: این علم به نزدیک من نیست. از روزی دهنده باید پرسید. مرا با

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۵.

۲. همان، ص ۱۱۵.

این فضولی چه کار؟^۱

و گفته است کی چون به بادیه رسیدم، پیری بیامد و مرا گفت: یا ابراهیم! می دانی که این چه حالی است؟ تو بی زاد و راحله می روی و من دانستم که او شیطان است. چهار دانگ سیم با من بود کی اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم. از جیب درآوردم و بینداختم و نذر کردم کی به هر میل چهار رکعت نماز کنم. چهار سال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت به تکلف روزی می رسانید و اندر آن میان خضر پیامبر را هم با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا بیاموخت. آنگاه دلم به یک بار از غیر فارغ شد.^۲

و نیز گفته است که وقتی در بادیه به توکل می رفتم. سه روز چیزی نیافتم. ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به حج می روی؟ با تجمل هم به حج توان رفتن. گفتم: الهی، دشمن را بر دوست گماری تا بسوزاند؟ این بادیه را به مدد تو قطع توانم کرد. آوازی شنیدم که: یا ابراهیم! آنچه از جیب داری بینداز تا آنچه در غیبت است بیرون آریم. دست در کردم چهار دانگ نقره بود که فراموش کرده بودم و در آنجا مانده بود. چون بینداختم، ابلیس از من برمید و قوتی از غیب پدید آمد. معلوم شد که ابلیس گرد دنیا دار گردد.^۳

احمد بن یعقوب گوید: از شقیق بلخی سؤال کردم که از علماء امت کرا دریافتی؟ گفت: خدمت ابراهیم ادهم دریافتم و تعاون و توکل از وی بیاموختم.^۴ حذیفه مرعشی را پرسیدند و او خدمت ابراهیم ادهم کرده بود. گفتند: چه چیز دیدی از ابراهیم از عجایب؟ گفت: اندر راه مکه بماندیم و به چند روز طعام نداشتیم و نیافتیم. پس در کوفه رسیدیم. با مسجدی شدیم ویران. ابراهیم اندر نگریست و گفت: یا حذیفه! گرسنگی اندر تو، کار کرده است؟ گفتم: چنان است که شیخ می داند. گفت: دوات و کاغذ بیار. ببردم. بنوشت:

انا حامدٌ انا شاکرٌ انا ذاکرٌ انا جائعٌ انا نائعٌ انا عاری
هی سته و انا الضمین لنصفها فکن الضمین لنصفها یا جاری

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۷.

۲. کشف المحجوب، ص ۱۳۰.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۲.

۴. فضایل بلخ، ص ۱۳۵.

مدحی لفرک لهب نَارِ حفتها فاجر قد تیک من دخول النار

پس این رقعہ بہ من داد و گفت: برو، دل در هیچ چیز مبنده جز خدای عزوجل و ہر کہ پیش تو آید، نخست بہ وی دہ . بشدم. نخستین کسی کہ دیدم مردی بود، ہمی آمد بر استری نشستہ ، بہ وی دادم. بنگریست و بگریست و گفت: خداوند این رقعہ کجاست؟ گفتم: اندر فلان مسجد است. صرّہ بہ من داد، شصت دینار اندروی. پس مردی را دیدم دیگر. پرسیدم کہ آن مرد کہ بود برین استر؟ گفت: این ترسائی بود. با نزدیک ابراہیم آمدم و قصّہ وی بگفتم. ابراہیم گفت: اکنون مرد بیاید. چون ساعتی بود ترسا بیامد و بوسہ بر سر ابراہیم داد و مسلمان شد.^۱

ابراہیم ادهم گفت: بہ عراق خبر یافتم کہ کسی از نزدیکان من بمرده است و میراث بسیار مانده است. گفتم بروم و بگیرم و با خلق خدای تعالی بدان مواساکنم. ہمی آمدم، سوی رودبار برآمدم. بر لب آب مرغکی دیدم نابینا نشستہ . با تعجب در وی نگاہ می کردم. ناگاہ غوکی از آب برآمد چیزی بہ دہان گرفته . مرغک چون بانگ آب بشنید، دہان باز کرد. آن غوک آنچه برآورده بود در دہان او نہاد تا بخورد. گفتم مرغکی نابینا بر کرانہ آب ضایع نمی ماند. ابراہیم ادهم را در مسجدکی ضایع گذارد کہ بہ طلب دنیا بہ بلخ بازآید. ہم از آنجا بازگشتم و روی بہ عراق نہادم و دیگر بارہ روی از دنیا بگردانیدم. خداوند تعالی در وقت رنج من ضایع نکرد. ہمی شدم. بہ مرو رود رسیدم. نزدیک پلی مردی آبدست می کرد. بر پل انبوهی گذر کردند. مرد از پل فرو افتادہ و زیر پل آب بزرگ بود.^۲

نشانه‌های عشق

ابراہیم بن بشار می گوید: شنیدم کہ ابراہیم ادهم می گفت: از نشانہ‌های عشق نیست کہ دشمن داشتہ محبوب را دوست بداری. مولای ما دنیا را نکوہش کرد و ما آن را ستودیم. دنیا را دشمن داشت و ما آن را دوست داشتیم. ما را بہ ترک دنیا خواند اما ما آن را ترجیح دادیم و در طلبش شتافتیم. خرابی دنیا را نشان داد و ما آن

۱. طبقات الصوفیہ، ص ۲ و رسالہ قشیریہ، ص ۲۶۰.

۲. تعلیقات ہستان العارفین، ضمیمہ، منتخب رونق المجالس، ص ۳۸۴.

را پناه محکم خویش قرار دادیم. شما را از جست و جوی دنیا تهی کرد و شما به طلبش پرداختید. از گنج اندوزی بر حذر شدید ولی اندوختید. انگیزه‌های دنیا شما را به سوی این فریب خواند و شما با شتاب بدان فریب پاسخ مثبت گفتید. شما را گول زد و آرزومند ساخت، پس خوار و تسلیم شدید و به دنبال آرزوهایش روان شدید، تا در بیهودگی‌هایش در گل ماندید. از لذات آن بهره می‌گیرید و در شهوات آن سرنگون می‌شوید. به امید منفعت به او پناه می‌برید و با چنگال‌های آزمندی به گنج‌های آن می‌آویزید و با تیشه‌های طمع در معادن آن حفاری می‌کنید. با بی‌خبری در اماکن آن خانه می‌سازید و خود را با نادانی در آن پناه می‌دهید. انتظار همسایگی خدا را دارید که در میان اولیاء و برگزیدگان و اهل ولایتش نزدیک خدا فرود آید و در حالی که در سرگردانی غرقه‌اید و در کبر و بطالت دل نگران. از لذات دنیا بهره می‌گیرید و در گرداب‌های آن زیاده پیش می‌روید. در صورتی که از همه اینها سیراب و از این زیاده‌روی لبریز نمی‌شوید. به خدا سوگند، به خودتان هم دروغ می‌گویید، در حالی که آرزوها شما را فریب داده است و سستی‌ها شما را علیل کرده تا آنجا که یقین از دل‌هاتان سرچشمه نمی‌گیرد و نیت‌هاتان صادق نیست. در برابر خدا از گناهان، خود را تبرئه می‌کنید، در حالی که در باقیمانده عمر خویش از او نافرمانی می‌کنید. مگر نشنیده‌اید خدای تعالی در کتابش می‌فرماید: «ام فجعل الذین آمنوا و عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار.»^۱ آیا آنان را که به خدا ایمان آورده به اعمال نیکو پرداختند، مانند مردم (بی‌ایمان) مفسد در زمین قرار می‌دهیم یا مردان باتقوی و خدا ترس را مانند فاسقان بدکار جزا خواهیم داد؟ راه رسیدن به بهشت او جز طاعت نیست و برای رسیدن به ولایت، عشق او لازم است و ترک معصیت موجب خشنودی اوست زیرا خداوند تعالی توبه و مغفرت را برای بازگشتگان فراهم کرده است و رحمت او برای توبه‌کنندگان بهشت را برای خائفان و حور را برای مطیعان و دیدارش را برای مشتاقان قرار داده است. چنانکه می‌فرماید: «و اتی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی»^۲ و البته بر آن کس که از کفر توبه کند و به خدا ایمان آورد و نکوکار گردد و درست به راه هدایت رود،

۱. سوره ۳۸، آیه ۲۸.

۲. سوره ۳۸، آیه ۲۸.

مغفرت و آموزش من بسیار است و از راه کوری و گمراهی به راه هدایت بازگردد.^۱

زهد

ابراهیم بشار گفت: از ابراهیم ادهم شنیدم که گفت: از شهری می‌گذشتم. دو زاهد جهانگرد را دیدم. یکی از آن دو به دیگری گفت: «برادر! اهل بهشت از محبوبشان چه چیز ارث می‌برند؟» دومی پاسخ داد: «دیدار نور خدا و همدردی با معصیت‌کاران.»

ابراهیم می‌گوید: پرسیدم «چگونه بر قومی دلسوزی کند که با محبوبشان مخالفت کرده‌اند؟» زاهد نگاهی به من انداخت و گفت: «از اعمالشان بیزار است اما بر آنها دلسوزی می‌کند تا با پند دادن، آنها را از راه بد بازگرداند و جسم‌هاشان را از آتش نجات دهد، زیرا مؤمن راستین کسی است که آنچه برای خود می‌خواهد برای دیگران هم بخواهد.» و سپس هر دو ناپدید شدند.^۲

گفت: محمد بن عجلان چون مرا دید، رو به قبله نشست و سجده گزارد و گفت: می‌دانی چرا سجده به جا آوردم؟ به جهت دیدار تو خدا را شکر کردم... و مؤمن، مؤمن را هر جا که باشد دوست دارد.

هرگاه از ابراهیم ادهم می‌پرسیدند چگونه‌ای، می‌گفت خوبم. بارم بر دوش دیگری نیست.

گفت: زهد سه نوع است؛ زهدی که واجب است، زهدی که فضل است، زهدی که سلامت است. پس واجب، پرهیز از حرام است و فضل زهدورزی در حلال و سلامت پرهیز از شبهات است.

گفت: عابدی را دیدم که می‌گفتند شب زنده‌دار است. پرسیدم چرا نمی‌خوابی، گفت: شگفتی‌های قرآن از خفتن باز داشته است.

ابراهیم ادهم دوستی را که به زهد می‌شناخت دید که زمینی را گرفته، در آن درخت می‌کارد. ابراهیم گفت: این چیست؟ گفت: چیزی نیست. به ما ارزان

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۲۵.

۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، صص ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۳۰ - ۳۱.

رسیده است. ابراهیم گفت: پس تاکنون آنچه تو را از دنیا دور نگه داشته، گرانی آن بوده است.

گفت: همانطور که از حیوان سبع و درنده می‌گریزید از مردم هم بگریزید و از جمعه و جماعات عقب نمانید.^۱

حجاب قلب

گفت: قلب را سه حجاب است. فرح، غم، شادی. چون به موجود، فرحناک شدی حریص هستی و حریص، محروم است و چون بر مفقود، غمگین شدی ناخشنودی و ناخشنودی، معذب است و هرگاه از مدح و ستایش مسرور شدی دچار کبر و غرور هستی و کبر، اعمال نیک را حقیر می‌کند. دلیل همه اینها کلام خداست که «لَکِی لَا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاَتَکُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ». هرگز بر آنچه از دست دادید، اندوهگین و بدانچه به دست آوردید شادمان نگردید.^۲

دل سالک

گفت: که باید دو سه حجاب از دل سالک برخیزد تا در دولت بر او گشاده شود: یکی آنکه اگر مملکت هر دو عالم به عطای ابدی بدو دهند شاد نگردد، از برای آنکه به موجود مخلوق شاد گشته باشد؛ او هنوز مردی حریص است و الحریص محروم. دوم آنکه اگر مملکت هر دو عالم او را بود و از او بستانند، به افلاس اندوهگین نگردد، از برای آنکه این نشاط سخط بود و الساخط معذب. سیوم آنکه به هیچ مدح و نواخت فریفته نشود که هر که به نواخت فریفته گردد، حقیر همت باشد و حقیر همت محجوب باشد. عالی همت باید.^۳

نقل است که یک روز هیچ نیافت. گفت: الهی! شکرانه را چهار صد رکعت نماز کنم. شب دیگر هم هیچ نیافت. شب سیم نیز. همچنین تا هفت شب چنین بود که به وی طعامی نرسید. ضعفی در وی پدید آمد. گفت: الهی! اگر بدهی شاید. در حال

۲. سوره ۵۷، آیه ۲۳.

۱. حلیه، ج ۸، ص ۳۳.

۳. تذکره، ص ۱۱۲.

جوانی بیامد. گفت: به قوت حاجت هست؟ گفت: هست. او را به خانه برد. چون نیک در وی نگریست، نعره‌یی بزد. گفت: چه بود؟ گفت: من غلام توام و هر چه دارم از آن تو است. گفت: آزادت کردم و هر چه در دست تو است، به تو بخشیدم. مرا دستوری ده تا بروم. پس گفت: الهی! عهد کردم که بعد از این غیر از تو از کسی چیزی نخواهم که بسی نان خواستم دنیا را پیش من آوردی.^۱

ابراهیم ادهم کسی را که سر او بشکست، دعای مغفرت گفت. گفت: ای بار خدای! می‌دانم که من به سبب او ماثب شدم پس راضی نباشم که او به سبب من معاقب باشد و از آن جمله که نکوهش بر تو آسان کند.^۲

ابراهیم ادهم را گویند. چون به عزم خانه خدا رفت، در راه با همراه خود به مسجدی رسیدند. در حالیکه گرسنه بودند و او هم خرده چیزهایی داشت، گفت آن را گروگذار و با آن نان و نمکی آماده سازد. رفیق او هم که در پی این کار رفت، در راه غلامی را دید که افسار استری پر بار در دست داشت و پیش آورد و گفت: من ابراهیم ادهم را می‌خواهم و غلام پدر او هستم. چون پدر او فوت شد، این چیزها را برای او فرستاده‌اند. رفیق ادهم او را به مسجد آورد. غلام، دست و پای ادهم بوسه داد و گفت: چهل هزار دینار ارث شما است و من که بنده شما هستم این مال را آورده‌ام. ابراهیم گفت: اگر راست می‌گویی که تو بنده هستی تو را در راه خدا آزاد کردم و همه مال را به تو بخشیدم. وقتی آن غلام رفت، ابراهیم گفت: خداوندایک گرده نان از تو روزی خواستم تو برای من مال دنیا فرستادی به حق جلال و عظمت خودت که اگر از گرسنگی بمیرم، خواستار هیچ چیزی از متاع دنیا نباشم.^۳

عارف

و گفت: علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و در عبرت بیشتر سخن او ثنا بود و مدحت حق، و بیشتر طاعت باشد از اعمال او و بیشتر نظر او در

۱. تذکره، ص ۱۱۴ و کشف الاسرار میبیدی، ص ۴۸.

۳. کشف الاسرار میبیدی، ص ۴۸.

۲. احیاء العلوم، ج ۴، ص ۸۰۲.

لطایف صنع بود و قدرت.^۱

تواضع

(سفیان ثوری و ادهم)

سفیان با بسیاریِ پارسایی و علمش، متواضع بود و یکی از تواضع‌های او آن بود که ابراهیم ادهم از مکه که یکی از شهرهای شام است، به بیت‌المقدس، کس فرستاد به نزدیک سفیان که بیا نزدیک ما تا از تو علم شنویم. مردمان ملامت کردند که نزدیک چنو بزرگی کس چنین پیغام فرستد. گفت: «علم و پارساییش دانسته بودم. خواستم تا تواضعش بنگرم». چون کس او، به نزدیک سفیان آمد، از بیت‌المقدس برخاست و بر مکه شد نزدیک ابراهیم.^۲

سفیان را گفت: «تو محتاجی به اندک یقین، اگر چه علم بسیار داری». و سفیان گفت: «هر که شناسد آنچه می‌طلبد، خوار گردد در چشم او آنچه جز آن است و آنچه بذل باید کرد.»^۳

رابعه و ادهم

نقل است که ابراهیم ادهم رحمه‌الله علیه، چهارده سال سکوت کرد تا به کعبه رسید و گفت: «دیگران این بادیه به قدم رفتند، من به دیده می‌روم.» دو رکعت نماز می‌کرد و قدمی می‌نهاد. چون به مکه رسید، خانه را باز ندید. گفت: «آه، چه حادثه است؟ مگر چشم مرا خللی رسیده است؟» هاتفی آواز داد که چشم تو را هیچ خللی نیست، اما کعبه به استقبال ضعیفه‌ی رفته است که روی در اینجا دارد. ابراهیم از غیرت بخروشید. گفت: «که باشد این؟» تا رابعه را دید که می‌آمد عصا زنان، کعبه به مقام خود باز رفت. ابراهیم گفت: «ای رابعه! این چه شور و کار و بار است که در جهان افکنده‌ای؟» رابعه گفت: «تو شور در جهان افکنده‌ای که چهار

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲.

۲. منتخب رونق‌المجالس، ص ۳۷۰.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۳.

سال درنگ کرده‌ای تا به خانه رسیده‌ای.» ابراهیم گفت: «بلی چهارده سال در نماز بادیه را قطع کردم». رابعه گفت: تو در نماز قطع کردی و من در نیاز». پس حج بگزارد و زار بگریست و گفت: «الهی تو هم بر حج وعده نیک داده‌ای و هم بر مصیبت. اکنون اگر حج قبول نیست، بزرگ مصیبتی است. ثواب مصیبتم کو؟» پس به بصره آمد تا یک سال.^۱

زن و فرزند

إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ

از بررسی در زندگی ابراهیم ادهم چنین برمی‌آید که در بلخ، روزگار خوشی داشته. در آن شهر ازدواج کرده و صاحب پسری شده است ولی خیلی زود ترک خانه و خانواده گفته و در طلب روزی حلال به مکه رفته است. نام این پسر را بعضی محمد^۲ و مؤلف کشف الاسرار، ابراهیم^۳ آورده‌اند. در داستان ابراهیم که در منظومه «قوتاد غوبیلیک» آمده است، نام همسر وی را زلفیه نوشته‌اند.

نقل است که چون از بلخ برفت، او را پسری مانده بود شیرخواره. چون بزرگ شد، پدر خویش را از مادر طلب کرد. مادر گفت: «پدر تو گم شده است و به مکه نشانش می‌دهند». گفت: من به مکه روم و خانه را زیارت کنم و پدر را به دست آورم و در خدمتش بکوشم. فرمود که منادی کنند و هر که را آرزوی حج است بیابند، زاد و راحله بدهم. گویند: «چهار هزار آدمی جمع شدند». همه را به زاد و راحله خود به حج برد. امید آن را که باشد که دیدار پدر بیند. چون به مسجد درآمد، موقع پوشان را دید. پرسید از ایشان که: «ابراهیم ادهم را شناسید؟» گفتند: «شیخ ماست، به طلب هیزم رفته است به صحرای مکه و او هر روز پشته‌یی هیزم آورد و بفروشد و نان و خرما خرد و بر ما آورد. پس به صحرای مکه بیرون آمد. پیری را دید که پشته‌یی هیزم گران برگردن نهاده، می‌آمد. گریه بر پسر افتاد. خود را نگاه می‌داشت و در پی او می‌آمد. به بازار درآمد و او آواز می‌داد و می‌گفت: من یشتی الطیب بالطیب؟

۱. تذکره الاولیاء، ص ۷۵.

۲. طرایق الحقایق، ص ۱۱۷.

۳. کشف الاسرار، ص ۱۸۱، ج ۱.

مردی بخريد و نان‌ش داد.

نان را سوی اصحاب برد و پیش ایشان بنهاد و به نماز مشغول گشت. ایشان نان می‌خوردند و او نماز می‌کرد. او یاران را پیوسته وصیت کردی که خود را از مردان نگاه دارید و از زنان نامحرم. خاصه امروز که در حج زنان باشند و کودکان باشند، چشم نگاه دارید. همه قبول کردند. چون حاجیان در مکه آمدند و خانه را طواف کردند و ابراهیم و یاران در طواف بودند، پسری صاحب جمال پیش او آمد. ابراهیم تیز بروی بنگریست. یاران دیدند. چون آن مشاهده کردند، از او تعجب کردند. چون از طواف فارغ شد، گفتند: «رحمک الله! ما را فرموده بودی که به هیچ زن و امرد نگاه نکنید و تو خود به غلامی صاحب جمال نگاه کنی. گفت: شما دیدید؟ گفتند: دیدیم. گفت: دست بر خاطر نهید که در گمان ما آن فرزند بلخی ماست که چون از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره گذاشتم. چنین دامن این غلام آن پسر است و پسر خود را هیچ آشکار نمی‌کرد تا پدر نگرزد. هر روز آمدی و در روی پدر نگاه می‌کردی. ابراهیم بر آن گمان خود با یکی از یاران بیرون آمد و قافله بلخ طلب کرد و به میان قافله درآمد. خیمه‌یی دید از دیبا زده و کرسی‌ای در میان آن خیمه نهاده و آن پسر بر آن کرسی نشسته قرآن می‌خواند. گویند بدین آیت رسیده بود قوله تعالی: **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**. ابراهیم بگریست و گفت: راست گفت خداوند من - جلّ و جلاله - و بازگشت و برفت و آن دیار خود را گفت: درآی و از آن پسر بپرس که تو فرزند کیستی. آن کس درآمد و گفت: تو از کجایی؟ گفت: از بلخ. گفت: تو پسر کیستی؟ سر در پیش افکند و دست بروی نهاد و گریه بر او افتاد و بگریست و گفت: پسر ابراهیم ادهم. مصحف از دست بنهاد و گفت: من پدر را ندیده‌ام، مگر دیروز و نمی‌دانم تا او هست یا نیست و می‌ترسم که اگر بگویم بگریزد که او از ما گریخته است. مادرش با او بهم بود. درویش گفت: بیایید تا شما را به نزدیک او برم. بیامدند.^۱ ابراهیم با یاران در پیش رکن یمانی نشسته بودند. ابراهیم از دور نگاه کرد. یار خود را دید با آن پسر، پسر و مادرش. چون زن ابراهیم را بدید، صبرش نماند. بخروشید و گفت: اینک پدر تو. جمله یاران و خلق به یکبار در گریه افتادند و پسر از

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۰۷ از این قسمت در مناقب ابراهیم هم آمده است.

هوش برفت در گریه . چون به خود بازآمد بر پدر سلام کرد.

ابراهیم جواب داد و در کنارش گرفت و گفت : «بر کدام دینی ؟» گفت : «بر دین اسلام». گفت : «الحمد لله». دیگر گفت : «قرآن می دانی ؟» گفت : «می دانم». گفت : «الحمد لله». دیگر گفت : «از علم چیزی آموختی ؟» گفت : «آموختم». گفت : «الحمد لله». پس ابراهیم خواست تا برود. پسر دست از وی نداشت و مادر فریاد می کرد و او پسر در کنار گرفته بود. روی به آسمانی کرد و گفت : «الهی اغثنی». پسر اندر کنار او جان بداد. یاران گفتند : یا ابراهیم چه افتاد ؟ گفت : چون او را در کنار گرفتم ، مهر او در دلم بجنبید. ندا آمد که : «یا ابراهیم تدعو محبتنا و تحب معنا غیرنا؟ یعنی دعوی دوستی ما می کنی و با ما دیگری را دوست می داری و به دیگری مشغول می شوی و دوستی به انبازی کنی و یاران را وصیت کنی که در هیچ زن و کودک نگاه نکنید و تو بدین کودک و زن درآمیزی؟! چون این ندا شنیدم دعا کردم و گفتم : یارب العزة ، مرا فریاد رس. اگر محبت او مرا از محبت تو مشغول خواهد کرد، یا جان او بردار یا جان من. دعای من در حق او اجابت یافت. اگر کسی را این حال عجب آید گوئیم : از ابراهیم ادهم عجب نیست قربان کردن پسر را.^۱ مؤلف کشف الاسرار آورده است که : خدایا از تمام خلق در هوای تو جدا شدم و فرزند را یتیم کردم به امید دیدار تو. اگر در راه دوستی مرا قطعه قطعه کنی، دلم هوای کس دیگر نخواهد کرد.^۲

وایتمت العیال لکی اراکا

هجرث الخلق طُرافی رضاکا

لما حان الفؤادُ إلى سواکا^۳

فلوقطعتنی فی الحب اریا

برتلس در بررسی سخنان حکمت آموز ابراهیم ادهم در منظومه قوتاد غوبیلیک در صفحه ۲۴۱ می نویسد : چنانکه از شرح اجمالی ابراهیم ادهم برمی آید، این داستان به طور کلی با زندگی نامه های معمولی صوفیان فرق دارد. روح سختگیرانی تمام سعادت های زندگی سرتاپای آن را فرا گرفته و ویژگی بارز آن این است که در

۱. همان ، ۱۰۷ و مناقب ابراهیم و در کشف الاسرار میبیدی ، ص ۱۸۱ : این داستان در راه مکه اتفاق می افتد.

ابراهیم و درویشی شرط می کنند که جز خدای به کسی ننگرند ...

۳. منتخب رونق المجالس ، ص ۷۲.

۲. در کشف الاسرار ، ص ۱۸۱ ایضاً .

بیشتر موارد نظر منفی شدیدی نسبت به ازدواج و تشکیل خانواده به چشم می‌خورد. داستان زندگانی ابراهیم ادهم به شدت تحت تأثیر داستان زندگی بودا و مسیح است.

از ابراهیم پرسیدند: «چرا زن نمی‌خواهی؟» گفت: «هیچ زن شوهر کند تا شوهر او را گرسنه و برهنه دارد؟ من از آن زن نمی‌کنم که هر زن که من کنم گرسنه و برهنه ماند. اگر بتوانم خود را طلاق دهم، دیگر را چگونه بر فتراک بندم؟ زنی را به خویشتن چون غره کنم؟»

برخورد ابراهیم با زن و فرزند و آنچه درباره ازدواج می‌گوید روشن می‌سازد که در وجود او خصوصیات مردی است که از یک سو می‌کوشد از خود شهوانی به‌درآید و به عشق خداوندی پردازد و از سویی می‌ترسد نتواند تعهد اخلاقی خویش را نسبت به کسانی که بار تکفل آنان را به دوش دارد، به نحو احسن انجام دهد.

در این باره برتلس می‌نویسد: «داستان زن و فرزند ابراهیم را می‌توان یک ساخت ادبی و تلاشی برای پیروی از طرحی مشخص دانست و این خود تلاشی برای انزوا و تنهایی بر اثر نفرت از مردم نبوده است. انگیزه آن بیزاری از خویش بود. او می‌کوشد برای پاک شدن از گناه از زندگی خود مایه بگذارد و ترس از مکافات زندگی آن جهان سراپای وجودش را فرا گرفته است. به عقیده او عشق به هیچکس جز خدا حتی به نزدیک‌ترین بستگان امکان‌پذیر نیست و این از اصول تعالیم صوفیان نخستین اسلامی است، چون ابراهیم ادهم و فضیل عیاض.^۱

گولدزیهر، مستشرق معروف اطریشی معتقد است که صوفیان قرن دوم هجری سرگذشت ابراهیم ادهم امیرزاده بلخی را که ترک دنیا نمود و بزئی درویش درآمد و به واسطه ریاضت‌های طولانی از بزرگان صوفیه شده است، مطابق آنچه از شرح حال بودا شنیده بودند ساخته و پرداخته‌اند.^۲

با این مقدمات چنین برمی‌آید که زهد ابراهیم ادهم و تلاش او برای رسیدن به روزی حلال و جهاد در راه حق و سرزمین بیزانس و ترک شهرت و شهوت و امیری

۱. تصوف برتلس، ص ۲۶۸.

۲. تاریخ تصوف، اثر غنی، ص ۱۵۷.

سبب شده است که زندگی این زاهد مسلمان به مرور زمان به دست تخیلات صوفیانه پرداخته گردد و به رنگ‌های مختلفی درآید.

داستان سلمة السّودا

«سلمه با آب^۱ و رنگ»

حکایت: چنین آمده است که ابراهیم ادهم از خدای عزّوجلّ همی خواست تا او را بنماید تا به قیامت جفت او که خواهد بودن در بهشت. شبی از شب‌ها در خواب شد. یکی وی را گفت: اگر خواهی که جفت خویش را بینی، برخیز و به بصره شو. آنجا زنی هست، وی را سلمة السّودا گویند. وی جفت تو خواهد بود. ابراهیم - ادهم رفت تا به شهر بصره. چون از دروازه شهر در شد، پرسید که: هیچ زنی هست این جایگه بدین نام؟ گفتند: نه. تاگرد شهر همه برآمد. کسی او را دلالت کرده، گفت: بدین نام زنی هست این جایگه ولکن دیوانه است، شبانی کند به روز و شب جایگاهی باشد که کسی نداند. بدین دروازه بیرون شو، میان دست بالاهيست^۲، وی را آنجا یابی. ابراهیم رفت تا بدان جایگاه نگاه کرد. گوسفندان را دید چرا همی کردند و گرگ ایشان را نگاهبانی همی کرد و پیرزنی را دید، استاده و عصا به دست گرفته و در سینه گذاشته و عصا به سر باز بسته و چیزی همی گفت. ابراهیم ادهم گفت: «السلام علیک یا سلمة السّودا» گفت: «و علیک السلام یا ابراهیم ادهم!» گفت: «تو چه دانی که من ابراهیم ادهم؟» گفت: «آن خدایی که تو را خبر کرد به خراسان که عروست من خواهم بودن، مرا نیز خبر کرد که داماد تویی.» گفت: «یک عجب می بینم که گرگ نگاهبان گوسفند ببینم.» وی گفت: «یا ابراهیم! اصلحت ما بینی و بین الله اصلح الله تعالی بین الذئب و الغنم». ابراهیم ادهم پا پیش نهاد. پیرزن گفت: «کجا همی آیی؟ بازگرد. لکن مرا پندی ده». گفت: «چند پند دهم؟» گفت: «من اذعی محبتی ثم اذا جئت اللیل فام عنی». گفت: «برو که وعده گاه ما بهشت، در زیر درخت طوبی». پس یکدیگر را بدرود کردند و ابراهیم بازگشت.^۳

۱. با آب و رنگ: بلندی.

۲. بالاهيست: بلندی.

۳. منتخب رونق المجالس، ص ۳۲.

علم و عالم

گفت: مردی در جست و جوی دانش از خانه بیرون رفت. در راه سنگی دید که بر آن نوشته بود: «مرا بگردان تا پند گیری». مرد متحیر ایستاد. نمی دانست با سنگ چه کند. به راه افتاد. سپس بازگشت و سنگ را برگرداند. روی سنگ چنین نوشته بود: «تو به آنچه می دانی عمل نمی کنی، پس چگونه در جست و جوی دانستن چیزی هستی که نمی دانی». مرد به خانه اش بازگشت.^۱

گفت: «گفته اند برای شیطان چیزی دشوارتر از عالم بردبار نیست. هرگاه سخن گوید با آگاهی می گوید و چو خاموش شود با حلم و بردباری سکوت می کند و ابلیس می گوید: سکوت او از کلامش دشوارتر است.»^۲

گفت: هر که کار علما را بر دوش گیرد متحمل شرمی بزرگ شده است. قاضی مصیبه می گوید: با ابراهیم ادهم مشغول جهاد بودیم. او تنها عبا ی سیاه رنگش را پوشیده بود چنانکه اگر باد بر آن می وزید از تنش می افتاد. به او گفتند: تو مثل سایر یاران خود را محافظت نمی کنی؟ گفت: هم من روش دانشمندان و آداب آنهاست.

گفت: ندانستن فضیلت علم مرا از جست و جوی علم باز نداشت. بلکه دوست ندارم آن را به همراه کسی طلب کنم که حق علم را نمی شناسد. نقل است که هرگاه در مورد علم از ابراهیم سؤال می شد، اظهار ادب می کرد.

سفیان ثوری هرگاه نزد ابراهیم ادهم می نشست از سخن گفتن پرهیز می کرد. بشر بن عوف می گوید: به خدا سوگند به خاطر فضل ابراهیم بود.^۳

کسی به بشر بن حارث گفت: دوست دارم راه ابراهیم ادهم را دنبال کنم. گفت: قادر نیستی. گفت: چرا؟ بشر بن حارث گفت: زیرا ابراهیم عمل می کند و نمی گوید اما تو می گویی و عمل نمی کنی.^۴

گفت: در این طریق هیچ چیز بر من سخت تر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲.

۲ و ۳ و ۴ - حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۶ و ۲۷.

مقام علمی و عرفانی و دینی

ابونعیم درباره ابراهیم ادهم چنین گوید : و منهم الحازم الا حزم و العازم الا لزم ابواسحق ابراهیم بن ادهم اید بالمعارف فوجده و اید بالملاطف فعبد کان من المقطوع والمرذول و بالمرفوع متشاعلاً کان شرع الرسول نهجه و اختیاره علیه السلام مرجعه الف المیمون الموصول و خالف المفتون المخذول.^۲

عطار گوید : سلطان دنیا و دین ، آن سیمرغ قاف یقین ، آن گنج عالم ، آن گنجینه اسرار دولت ، آن شاه اقلیم اعظم ، آن پرورده لطف و کرم شیخ عالم ابراهیم ادهم رحمة الله علیه متقی وقت بود و مقبول همه.^۳

هجویری در کشف المحجوب گوید : امیر امرا و سالک طریق لقا ... یگانه زمانه بود و اندر عصر خورشید اقران و شاهنشاه مردان بود.^۴

جنید گوید رض : مفاتیح العلوم ابراهیم ادهم بود.^۵ مؤلف شرح تعرف در باب جماعتی از مردان صوفی بعد از صحابه و ائمه ، اویس قرنی ، حسن بصری و ابراهیم ادهم را ذکر می کند.^۶ و به قول جامی از اهل کرامات و ولایت است.^۷

مؤلف فضایل بلخ گوید که شیخ درویشان و رئیس متوکلان و صراط زهاد و عباد ابراهیم ادهم مسافر عالم عیان و صاحب نشان در حقایق و بیان . آن که چون اشارت کردی کوه ابوقبیس بجنبیدی.^۸

عبدالله مبارک گفت : من و ابراهیم از خراسان بیرون شدیم . ما در اوج جوانی و ستون جوانمردی بودیم و علم را می جستیم از دیگران.^۹ این جست و جوی علمی که از بلخ آغاز شده بود در علوم دینی چون فقه و تفسیر و حدیث و اخلاق اسلامی

۲. حلیه الاولیاء ، ج ۷ ، ص ۳۶۰ .

۱. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۱۲ .

۴. کشف المحجوب ، ص ۱۲۸ .

۳. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۰۲ .

۶. شرح تعرف ، ص ۴۷ .

۵. همان ، ص ۱۲۸ .

۸. فضایل بلخ ، ص ۴۲ .

۷. نفحات الانس جامی ، ص ۴۱ .

۹. حلیه الاولیاء ، ج ۷ ، ص ۳۶۲ .

بود. تلاش ابراهیم در علوم دینی به جایی می‌رسد که سفیان ثوری هرگاه نزد ابراهیم می‌نشست از سخن گفتن پرهیز می‌کرد. بشر بن عوف می‌گوید: به خدا سوگند فقط این به خاطر فضل ابراهیم ادهم بود.^۱

امام ابوحنیفه او را سیدنا خطاب می‌کرد و سیادت او را در خدمت مدام در راه حق می‌دانست. جنید بغدادی می‌گفت: مفاتیح علوم ابراهیم ادهم است.^۲ از مفارقت کتاب می‌نالید. می‌گفت: در این طریق هیچ چیز بر من سخت‌تر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند مطالعه مکن.^۳ چون سفیان ثوری به ابراهیم گفت: تو محتاجی به اندک یقین، اگر چه بسیار علم داری.^۴

ابراهیم همیشه در جست و جوی علم بود و این جست و جوی او را بر پایه یقین استوار کرده بود که قرۃ الی الله باشد. برای رسیدن بدان، تفکر را رکن اصلی می‌دانست. کم سخن می‌گفت و کم حرف می‌زد. می‌کوشید علم را با عمل توأم سازد. می‌گوید: سنگی دیدم بر راه افکند و بر آن سنگ نبشته کی مرا بگردان و بخوان. برگرداندمش، دیدم بر آن نوشته بود: کی انت لا تعمل بما تعلم فکیف تطلب مالا یعلم. تو به علم خود عمل می‌نیاری. محال باشد که نادانسته را طلب کنی. یعنی کاربند آن باش که دانی تا به برکات آن نادانسته نیز بدانی.^۵ از احمد بن ابراهیم بشار آورده‌اند که گفت: «از ابراهیم ادهم درباره عبادت پرسیدم. گفت: سر عبادت تفکر است و خاموشی مگر به ذکر خداوند.^۶ از شهرت بیزاری می‌جست و لحظه‌ای دل به دست آوردن را از مدح مردم خوش‌تر داشت.^۷ همچنین مولانا گفته است:

«روزی پسر ادهم اندر پی آهو مائند فلک مرکب شب‌دیز برفاکنند
دادیش یکی شربت کز لذت بویش مستیش به سر برشد وز اسب درافکند
گفتند همه کس به سرکوی تحیر مسکین پسر ادهم تاج و کمر افکند»^۸

۱. همان، ج ۸، ص ۲۷.

۲. کشف‌المحجوب، ص ۵۰ و مناقب ابراهیم ادهم خطی.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲. ۴. همان، ص ۱۱۳.

۵. کشف‌المحجوب، ص ۱۲. ۶. احیا علوم دین، ج ۲، ص ۱۷.

۷. شیخ روزبهان، ص ۷۶. ۸. دیوان شمس، ج ۲، غزل ۶۴۰.

مقام علمی و دینی

ابراهیم ادهم همیشه سعی داشت مسلمانی پاک باخته باشد و از هر راهی که می‌توانست می‌کوشید تا در جهاد اکبر و اصغر موفق شود. به شریعت دلبسته بود و در طریقت محمدی مجاهد. از شگفتی‌های قرآن به خواب نمی‌رفت. همیشه می‌کوشید به رسول (ص) تأسی کند و پیروی صادق باشد. آنقدر در این راه پیش رفت که در درس حدیث مورد توجه قرار گرفت و از ثقات محدثین شد. ابی نعیم گوید: او از جماعتی از تابعین و تابع‌التابعین مسند^۱ و مرسل^۲ روایت حدیث می‌کرد و عده‌ای از کوفیین و بصریین را دیده است.

از ابواسحاق عمرو بن عبدالله سبیعی و از ابراء بن عارب (رض) روایت کرده است.^۳

بیشتر کسانی که ابراهیم از آنان نقل حدیث کرده از توانایان این علم‌اند و بسیار کسان نیز از اعتماد و ثقت وی در نقل حدیث سخن گفته‌اند.^۴

ابی نعیم در حلیۃ الاولیاء احادیث و روایات منقول از ابراهیم را در صفحه ۴۰ تا ۶۰ جلد هشتم، به تفصیل آورده است. ابراهیم در تفسیر هم شناختی کامل داشت و درباره آیات مبین تفسیرهایی دارد که نمونه‌هایی از آن ذکر می‌شود:

درباره آیه «لیبلوکم ایکم احسن عملاً»: تا شما را بیازماید که عمل کدامیک از شما نیکوتر است.^۵ بشار می‌گوید: در میان همه عابدان و دانشمندان، صالحان و زاهدان هیچکس را ندیدم که دنیا را دشمن بدارد و نظرش به دنیا چون ابراهیم باشد. چه بسا که با ابراهیم گذرمان به قومی افتاد که دیوار خانه یا دکانی را خراب می‌کردند. ابراهیم از آنها روی می‌گرداند و به آنان نمی‌نگریست. من او را سرزنش می‌کردم و او می‌گفت: بخوان گفته خدا را لیبلوکم ایکم احسن عملاً و نگفته است «هر کدام از شما که نیکوتر است از جهت عمارت برای دنیا و افزون‌تر است از

۱. مسند: حدیثی که آن را به گوینده آن اسناد دهند و مجموعه احادیث که به ترتیب اسماء صحابه مرتب باشد.

۲. مرسل: حدیثی که سلسله روات آن تا یک راوی تابعی برسد و او از پیغمبر ص روایت بکند یعنی نام

صحابی را که از او شنیده حذف کند. ۳. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۴۰.

۴. ادهم مصر ص ۸۰. ۵. سوره ۱۱ آیه ۷.

جهت دوستی دنیا و اندوختن به خاطر آن.» و سپس می‌گریست و می‌گفت: خدای بزرگ راست گفته که می‌فرماید: «و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» و نگفته است که «نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه دنیا را آباد کنند و مال اندوزند و خانه بسازند و قصرها برپا کنند، لذت ببرند و شوخی کنند.» او در تمام روز این آیه را تکرار می‌کرد: «فبهديهم اقتده»: تو نیز به خدایت اقتدا کن.^۱ و به آنان فرمان داده نشد مگر اینکه خدا را با خلوص بپرستند و در دین حق‌گرای باشند و نماز را برپای دارند و زکاة بدهند و این است دین راست.^۲

و در مورد آیه «وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَّقِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ»: و هر کس فرمان خدا و رسول را اطاعت کند و خداترس و پرهیزگار باشد چنین کسانی را پیروزی و سعادت خواهد بود.^۳ ابراهیم ادهم می‌گوید: بدان که پرهیزکاری به خاطر خدا مستوجب پاداش نیک است و پرهیزکاران از سکرات روز جزا نجات می‌یابند و از بهترین دروازه وارد می‌شوند.^۴ نیز می‌گوید: «صَدَقَ اللَّهُ: إِنَّ اللَّهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَالَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ»: همان خدا یار و یاور متقیان و پرهیزکاران است.^۵ در مورد آیه «وَلَا عَلَى الَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ»: و همچنین آن مؤمنانی که مہیای جهاد شده و نزد تو آیند که زاد سفر آنها را مہیا سازی» ابراهیم گفته است: آنها از او کفش خواسته‌اند.^۶

درباره آیه «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَيْكُمْ»: این را بدانید هرگز بر آنچه از دست شما رود دلتنگ نشوید و به آنچه به شما رسد مغرور و دلشاد نگردید»^۷ ابراهیم می‌گوید: قلب را سه حجاب است: فرح و غم و شادی. چون به موجود فرحناک شدی حریص هستی و حریص محروم است. چون بر مفقود،

۱. اولئك الذين هدى الله فبهديهم اقتده قل لاسئلكم عليه اجراً ان هو الا ذكرى للعالمين: آنها کسانی بودند که

خدا خود آنها را هدایت کرد. تو نیز به خدایت اقتدا کن و امت را بگو من از شما مزد رسالت نمی‌خواهم. آیه ۹۰

سوره ۶. ۲. حلیۃ الاولیاء ج ۸ ص ۴۰.

۳. آیه ۵۱ سوره ۲۴. ۴. حلیۃ الاولیاء، ج ۵۸، ص ۲۴.

۵. آیه ۱۲۷، سوره ۱۶. ۶. آیه ۹۳، سوره ۹.

۷. آیه ۲۲، سوره ۵۷.

غمگین شدی ناخشنودی و ناخشنود معذب است. چون از مدح و ستایش مسرور شدی دچار کبر هستی و کبر و غرور اعمال نیک را حقیر کند و دلیل همه اینها کلام خداست که گذشت.^۱

در باره آیه «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ: بعضی از آنها (فرزندان امت) به خود ظلم کردند و بعضی راه عدل پیمودند و برخی به هر عمل خیر به دستور حق سبقت گیرند»^۲ می گوید: پیشی گیرنده بر دیگران با تازیانه محبت رانده می شود و کشته شمشیر اشتیاق خاکسار درگاه کرامت است و میانه رو مضروب تازیانه ندامت و کشته شمشیر حسرت و خاکسار درگاه عفو است و آنکه به خود ظلم می کند، ضرب خورده تازیانه غفلت و کشته شمشیر آرزو و افتاده درگاه عقوبت است.^۳

نیایش ابراهیم ادهم

از ابراهیم ادهم دعاهاى مأثورى نقل شده است و ابی نعیم در حلیۃ الاولیاء، جلد هشتم و امام محمد غزالی در احیاء علوم دین جلد دوم بعضی از آنها را آورده اند. ابراهیم بن یشار که از شاگردان وی بوده روایت کرده که این دعا را بامداد و شامگاه روز آدینه بگفتی:

مَرْحَباً بِيَوْمِ الْمَزِيدِ وَالصُّبْحِ الْجَدِيدِ وَالْكَاتِبِ وَالشَّهِيدِ. يَوْمَنَا هَذَا يَوْمٌ عِنْدَ اُكْتُبَ لَنَا مَا نَقُولُ. بِسْمِ اللَّهِ الْحَمِيدِ الْمَجِيدِ الرَّفِيعِ الْوَدُودِ، الْفَعَالِ فِي خَلْقِهِ مَا يُرِيدُ أَصْبَحْتُ بِاللَّهِ مُؤْمِناً وَبِلِقَائِهِ مُصَدِّقاً وَلِحُجَّتِهِ مُعْتَرِفاً وَمِنْ ذَنْبِي مُسْتَغْفِراً وَلِرُبُوبِيَةِ اللَّهِ خَاضِعاً وَلِسَوَى اللَّهِ مِنَ الْإِلَهِ جَاحِداً وَإِلَى اللَّهِ فَقِيراً وَعَلَى اللَّهِ مُتَوَكِّلاً وَإِلَى اللَّهِ مُيْتِئاً.

أَشْهَدُ اللَّهَ وَأَشْهَدُ مَلَائِكَتَهُ وَأَنْبِيََاءَهُ وَرُسُلَهُ وَحَمَلَةَ عَرْشِهِ وَمَنْ خَلَقَهُ وَمَنْ هُوَ خَالِقُهُ بِأَنَّهُ هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ تَسْلِيماً كَثِيراً وَأَنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَلِقَاءُكَ حَقٌّ وَالسَّاعَةُ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ، عَلَى ذَلِكَ أَحْيِءْ وَعَلَيْهِ أَمُوتْ وَعَلَيْهِ أُبْعَثُ أَنْ شَاءَ اللَّهُ.

۲. آیه ۳۲، از سوره ۳۵.

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۲۳ و ۲۴.

۳. حلیۃ الاولیاء، ج ۸ ص ۳۷.

اَللّٰهُمَّ اَنْتَ رَبِّى ، لَا رَبَّ لى اِلا اَنْتَ . خَلَقْتَنِى وَاَنَا عَبْدُكَ وَعَلَى عَهْدِكَ وَعَوْدِكَ مَا اسْتَطَعْتُ اَعُوْذُ بِكَ اَللّٰهُمَّ مِنْ شَرِّ كُلِّ ذِى شَرٍّ .

اَللّٰهُمَّ اِنِّى ظَلَمْتُ نَفْسِى فَاغْفِرْ لى ذُنُوْبِى فَاِنَّهٗ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ اِلا اَنْتَ وَاهْدِنِى لِاَحْسَنِ الْاَخْلَاقِ فَاِنَّهٗ لَا يَهْدِى لِاَحْسَنِهَا اِلَّا اَنْتَ وَاصْرِفْ عَنِّى سَيِّئَهَا فَاِنَّهٗ لَا يَصْرِفُ سَيِّئَهَا اِلَّا اَنْتَ ، لَبَّيْكَ وَسَعْدَيْكَ وَالْخَيْرُ وَكُلُّهُ بِيَدَيْكَ ، وَ اَنَا لَكَ وَ اِلَيْكَ ، اَسْتَغْفِرُكَ وَ اَتُوْبُ اِلَيْكَ . اَمَنْتُ اَللّٰهُمَّ بِمَا اَرْسَلْتَ مِنْ رَّسُوْلٍ وَ اَمَنْتُ اَللّٰهُمَّ بِمَا اَنْزَلْتَ مِنْ كِتَابٍ وَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ النَّبِىِّ وَ عَلَى اٰلِهِ وَ سَلَّمَ تَسْلِيْمًا كَثِيْرًا خَاتِمَ كَلَامِهِ وَ مِفْتَاحِهِ وَ عَلَى اَنْبِيَآئِهِ وَ رُسُلِهِ اَجْمَعِيْنَ ، اٰمِيْنَ يَا رَبَّ الْعَالَمِيْنَ .

اَللّٰهُمَّ اوردْنَا حَوْضَهٗ وَ اسْقِنَا بِكَآسِهِ شَرْبًا رَوِيًّا سَائِنًا هَنِيْآ لَاطِمًا بَعْدَهٗ اَبَدًا وَ اخْشُرْنَا فِى زُمْرَتِهِ غَيْرَ خَزَايَا وَلَا نَاكِثِيْنَ وَ لَا مُرْتَابِيْنَ وَ لَا مَفْتُوْنِيْنَ وَ لَا مَغْضُوْبٍ عَلَيْنَا وَ لَا ضَالِّيْنَ . اَللّٰهُمَّ اَعْصِنِى مِنْ فِتَنِ الدُّنْيَا وَ وَفَّقْنِى لِمَا تُحِبُّ وَ تَرْضٰى وَ اَصْلِحْ لى شَأْنِى كُلُّهُ وَ ثَبِّتْنِى بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِى الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِى الْآخِرَةِ وَ لَا تَضَلَّنِى وَ اِنْ كُنْتُ ظَالِمًا . سُبْحَانَكَ يَا عَلِىُّ يَا عَظِيْمُ يَا بَارِيَا رَحِيْمُ يَا عَزِيْزُ يَا جَبَّارُ سُبْحَانَكَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الْبِحَارُ بِاُمُوْاجِهَا وَ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الْجَنِّيُّا بِلُغَاتِهَا وَ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ النُّجُوْمُ فِى السَّمَآءِ بِاَبْرَاجِهَا وَ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ الْاَشْجَارُ بِاَصْوُلِهَا وَ نَضَارَتِهَا وَ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ السَّمَوَاتُ بِاَكْنَافِهَا وَ سُبْحَانَ مَنْ سَبَّحَتْ لَهُ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ وَ الْاَرْضِيْنَ السَّبْعُ وَ مَنْ فِيْهِنَّ وَ مَنْ عَلَيْهِا . سُبْحَانَكَ سُبْحَانَكَ يَا حَىُّ يَا قِيُوْمُ يَا عَلِيْمُ يَا حَلِيْمُ سُبْحَانَكَ يَا لَا اِلَهَ اِلَّا اَنْتَ وَ خَدَّكَ وَ لَا شَرِيْكَ لَكَ تُحْيِى وَ تُمِيْتُ وَ اَنْتَ حَىُّ لَا تَمُوْتُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ وَ اَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ^۱ .

سلام بر این روز افزوده [به عمرم] و سلام بر بامداد تازه و فرشته کاتب و شاهد امروز ما عید است [ای کاتب من] امروز هر چه می گویم بنویس :

به نام خدای ستوده و مجید. بلند مرتبه بسیار دوست دارنده و انجام دهنده هر چیزی که بخواهد. شب را با گرایش به خدا پشت سر می نهم و دیدار خدا را راست می دانم و به حجت او معترف هستم. از گناهانم آمرزش می خواهم و در برابر ربوبیت او فروتنم و هر چه غیر اوست انکار می کنم و فقیر و نیازمند درگاه اویم. توکل و

۱. ترجمه احیاء علوم دین، ج ۲، ص ۴۶۰ و حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۳۹.

بازگشت من به سوی اوست. خدا و ملائکه و فرستادگان و حاملان عرش و هر که را او خلق کرد و هر که را او خالق وی است، شاهد می‌گیرم به اینکه خدا یکی است و شریک ندارد و اینکه محمد بنده و فرستاده اوست. درود فراوان خدا بر او و خاندانش باد و اینکه بهشت حق است. دیدار تو حق است و رستاخیز فرا می‌رسد و در آن شکی نیست و خداوند خفتگان در گورها را برمی‌انگیزد و بر این عقیده زندگی می‌کنم و بر این عقیده از دنیا می‌روم و اگر خدا بخواهد از گور برانگیخته خواهم شد.

خدایا تو پروردگار منی و جز تو مرا پروردگاری نیست. خدایا تو مرا آفریدی و من بنده توام و بر سفارش و وعده تو توانا نیستم. خدایا، به تو پناه می‌برم خدایا، از شر هر شروری.

خدایا من به خود ظلم کردم. گناه مرا ببخش، زیرا کسی جز تو بخشنده گناهان نیست. مرا به نیکوترین خلق‌ها هدایت کن زیرا کسی جز تو راهنما به نیکوترین خلق‌ها نیست. اخلاق بد را از من دور کن چون جز تو کسی بدان قادر نیست. تو را پاسخ می‌دهم و چشم نیکبختی از تو دارم و خوشبختی همه در دست توست. من برای تو هستم و از تو بخشش می‌خواهم و به درگاهت باز می‌گردم [توبه می‌کنم]. خدایا به هر چه پیامبر فرستادی ایمان دارم و به هر چه کتاب فرستادی ایمان دارم. درود بر محمد و آل او باد. آمین یا رب العالمین.

خدایا ما را به حوض او وارد کن و با جام او نوشیدنی گوارا و دلچسب و زلال به ما بنوشان که هرگز بعد از آن تشنه نشویم. خداوندا ما را با او محشور کن نه با رسوایان و سرافکندگان و دودلان و فریفتگان و به مورد خشم قرارگرفتگان و گمراهان. خدایا مرا از فتنه‌های دنیا حفظ کن و بر آنچه دوست می‌داری و تو را خشنود می‌سازد، پیروز گردان. همه امور مرا نیکوساز و مرا در گفتار ثابت قدم و استوار در زندگی دنیا و آخرت فرما. اگر چه ستمگر بودم مرا گمراه مفرما. تو پاک و منزهی ای بزرگ و بلند مرتبه، این آفریدگار مهربان و عزیز و ای عزیز جبار، ای آنکه او را دریاها با موج‌هایشان ستایش می‌کنند و پاک و منزّه است آن که ماهیان به زبان خود، او را تسبیح می‌گویند. پاک و منزّه است آن که ستارگان آسمان با برج‌های خویش او را تسبیح می‌گویند و درختان با ریشه‌ها و سرسبزی خویش او را تسبیح

می گویند و آسمان ها با کناره های خود او را تسبیح می گویند.
پاک است آنکه آسمان های هفتگانه و زمین های هفتگانه و هر چه در آنهاست و هر چه در روی آنهاست او را به پاکی یاد می کنند. ستایش می کنم تو را - ستایش می کنم تو را ای زنده پاینده دانای شکبیا .
درود بر تو که پاک و منزهی ، ای آنکه نیست خدایی جز تو . تو یگانه ای و انباز نداری. زنده می کنی و می میرانی و تو زنده جاودانی . خوبی به دست توس و تو بر همه موجودات توانایی .

ابراهیم ادهم از یکی از ابدال روایت کرده است : من شبی بر لب دریا نماز می کردم. تسبیحی شنیدم به آوازی بلند و هیچ کس را ندیدم. گفتم : تو کیستی که آواز تو می شنوم و شخص تو را نمی بینم ؟ گفت : من فرشته ای از فرشتگان موکل بر این دریا ، از آنگاه که باز آفریده شده ام این تسبیح همی گویم. گفتم : نام تو چیست ؟ گفت : مهلهایل گفتم : کسی که این تسبیح گوید ، ثواب او چه باشد ؟ گفت : هر که این دعا صدبار بگوید نمیرد تا جای خود در بهشت ببیند یا دیگری برای او ببیند و تسبیح این است :

«سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَلِيِّ الدَّيَّانِ . سُبْحَانَ اللَّهِ الشَّدِيدِ الْارْكَانِ . سُبْحَانَ مَنْ يُذْهِبُ بِاللَّيْلِ وَيَأْتِي بِالنَّهَارِ . سُبْحَانَ مَنْ لَا يَشْغُلُهُ شَأْنٌ مِنْ شَأْنٍ . سُبْحَانَ اللَّهِ الْجَنَّانِ الْمَنَانِ . سُبْحَانَ اللَّهِ الْمُسَبِّحِ فِي كُلِّ مَكَانٍ»^۱

«پاک و منزّه است خدای بزرگ پاداش دهنده . پاک و منزّه است خداوند سخت استوار . پاک و منزّه است خداوندی که شب را می برد و روز را می آورد . پاک و منزّه است خداوندی که هیچ امری از امور ، او را سرگرم نگرداند . پاک و منزّه است خدای بسیار مهربان و نعمت بخشنده . پاک و منزّه است خدایی که در همه جا او را تسبیح گویند.»

عبدالله ملطی گوید از دعاهای عامه ابراهیم این بود که پیوسته می گفت : «اللَّهُمَّ أَثْقِلْنِي مِنْ ذُلِّ مَعْصِيَتِكَ إِلَى عَزِّ طَاعَتِكَ : بارالها مرا از خواری نافرمانی به سربلندی فرمانبرداری خود بازگردان.»^۲

۲. ادهم ، چاپ مصر ، ص ۶۳ .

۱. ترجمه احیاء علوم دین ، ج ۲ ، ص ۵۲۱ .

و در سختی‌ها می‌خواند :

«یا حَیُّ حَیْنَ لَا حَیَّ وَ یا حَیُّ قَبْلَ کُلِّ شَیْءٍ وَ یا حَیُّ بَعْدَ کُلِّ شَیْءٍ یا حَیُّ یا قَیُّوْمُ یا مُحْسِنُ یا مُجِیْلُ قَدْ أَرِینَا قُدْرَتَکَ فَأَرِنَا عَفْوَکَ»^۱

«ای پاینده پیش از هر زنده‌ای و ای پاینده پیش از هر چیز و ای پاینده پس از هر چیز، ای پاینده و پایدار، ای نیکوکار و نیک‌رفتار، قدرتت را به ما نمایانده، پس بخشش خود را به ما بنمای.»

می‌گفت این دعا را مؤمن در صبح و شام بخواند تا از گزند اشرار در امان بماند :

«اللَّهُمَّ آخِرُ شَأْنٍ بِعِینِکَ الَّتِی لَا تَنَامُ وَأَخْفِیْ بِرُکْنِکَ الَّذِی لَا یُرَامُ اللَّهُمَّ اِکْنِیْ فَا بَکَنْفَکَ الَّذِی لَا یُرَامُ. اللَّهُمَّ اِرْحَمْنَا بِقُدْرَتِکَ عَلَینَا وَ لَا تَهْلِکْنَا وَ اَنْتَ الرِّجَاءُ»^۲

«خداوندا ما را با چشم همیشه بیدارت نگاهبانی کن و با عزت خود که کسی نمی‌تواند در آن طمع بندد، ما را حفظ کن. خداوندا ما را در پناه حمایت غیر قابل دسترس پا بر جای خویش قرار ده. خداوندا با قدرتی که بر ما داری بر ما رحمت کن. ما را هلاک مکن چون تو خود امیدی.»

در دریای طوفانی این دعا را می‌خواند تا دریا آرام بگیرد :

«اللَّهُمَّ قَدْ أَرِینَا قُدْرَتَکَ فَأَرِنَا عَفْوَکَ : پروردگارا قدرتت را به ما نشان دادی پس عفو و آمرزشت را نشان بده.»

و برای برآوردن حاجات می‌خواند :

«اللَّهُمَّ قَدْ عَلِمْتَ مَا کَانَ وَ قَعَّ فِی نَفْسِی وَ ذَلِکَ بِخَطِئِی وَ جَهْلِی فَإِنْ عَاقَبْتَنِی عَلَیْهِ فَأَنَا أَهْلٌ لِّذَلِکَ وَ إِنْ عَفَوْتَ عَنِّی فَأَنْتَ أَهْلٌ لِّذَلِکَ وَ قَدْ عَرَفْتَ حَاجَتِی فَأَقْصِ حَاجَتِی»^۳

«پروردگارا همانا از آنچه در درون من می‌گذشت آگاهی داشتی و آن از روی خطا و نادانی من بود. اگر مرا بدان عقوبت کنی سزاوارم و اگر از من درگذری این کار شایسته‌توست. تو نیاز مرا می‌دانی، پس حاجت مرا برآور.»

شقیق بلخی از ابراهیم ادهم این دعا را روایت کرده است که می‌گوید :

رسول(ص) فرمودند هر کس با این اسما دعا کند و بخواند به هر حرفی از آن

۲. همان، ج ۸، ص ۵ و ۶.

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۴.

۳. همان، ج ۸، ص ۶ و ادهم، چاپ مصر، ص ۶۳.

هفتصد هزار برای او نیکی نویسند و بدی هایش را پاک گردانند :

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ حَيٌّ لَا تَمُوتُ وَخَالِقٌ لَا تُغْلَبُ وَبَصِيرٌ لَا تَرْتَابُ وَمُجِيبٌ لَا تَسْأَمُ وَجَبَّارٌ لَا تَظْلَمُ وَعَظِيمٌ لَا تُرَامُ وَعَالِمٌ لَا تُقْلَمُ وَقَوِيٌّ لَا تُضَعَفُ وَعَظِيمٌ لَا تُوصَفُ وَوَفِيٌّ لَا تُخْلَفُ وَعَدْلٌ لَا تُحَيَّفُ وَحَكِيمٌ لَا تَجُوزُ وَمَنِيْعٌ لَا تَقْهَرُ وَمَعْرُوفٌ لَا تُنْكَرُ وَكَفِيلٌ لَا تُخَالِفُ وَغَالِبٌ لَا تُغْلَبُ وَلَيٌّ لَا تَسْأَمُ وَفَزْدٌ لَا تَسْتَشِيرُ وَوَهَّابٌ لَا تُعْمَلُ وَسَرِيعٌ لَا تَدْهَلُ وَجَوَادٌ لَا يَنْخُلُ وَعَزِيزٌ لَا تَذِلُّ وَحَافِظٌ لَا تَغْفُلُ وَدَائِمٌ لَا يَفْنَى وَبَاقٍ لَا تَبْلَى وَوَاحِدٌ لَا تُشْبَهُ وَغَنِيٌّ لَا تُتَارَعُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ الْجَوَادُ الْمُكَرَّمُ يَا قَدِيرُ الْمُجِيبُ الْمُتَعَالِ يَا جَلِيلُ الْمُتَجَلَّلِ يَا سَلَامُ الْمُؤْمِنِ الْمُهْتَمِّينَ الْعَزِيزِ الْوَهَّابِ الْجَبَّارِ الْمُتَبَجِّرِ يَا طَاهِرُ الطُّهُرِ الْمُتَطَهِّرِ يَا قَادِرُ الْقَادِرِ الْمُتَقَدِّرِ يَا عَزِيزُ الْمُعَزِّ الْمُتَعَزِّزِ. سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ.

و ادامه می دهد :

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ حَيٌّ لَا تَمُوتُ وَغَالِبٌ لَا تُغْلَبُ وَبَصِيرٌ لَا تَرْتَابُ وَسَمِيعٌ لَا تَسْكُ وَقَهَّارٌ لَا تُقْهَرُ وَأَبَدِيٌّ لَا تُنْفَدُ وَقَرِيبٌ لَا تَبْعُدُ وَشَهِيدٌ لَا يَغِيبُ وَإِلَهٌ لَا تُضَادُّ وَقَاهِرٌ لَا تَظْلَمُ وَصَمَدٌ لَا تَطْعَمُ وَقَيُّومٌ لَا تَنَامُ وَمُخْتَجِبٌ لَا تُرَى وَجَبَّارٌ لَا تُضَامُ وَعَظِيمٌ لَا تُرَامُ وَعَالِمٌ لَا تُعْلَمُ وَقَوِيٌّ لَا تُضَعَفُ وَجَبَّارٌ لَا تُوصَفُ وَوَفِيٌّ لَا تُخْلَفُ وَعَدْلٌ لَا تُحَيَّفُ وَغَنِيٌّ لَا تَقْتَفَرُ وَكَفِيلٌ لَا تَنْفَدُ وَحَكَمٌ لَا تَجُوزُ وَمَنِيْعٌ لَا تُقْهَرُ وَمَعْرُوفٌ لَا تُنْكَرُ وَكَفِيلٌ لَا يُحَقَّرُ وَوَتَرٌ لَا تَسْتَشَارُ وَفَزْدٌ لَا يَسْتَشِيرُ وَوَهَّابٌ لَا تُرَدُّ وَسَرِيعٌ لَا تَدْهَلُ وَجَوَادٌ لَا تَبْخُلُ وَعَزِيزٌ لَا تُذَلُّ وَعَلِيمٌ لَا تُجْمَلُ وَحَافِظٌ لَا تَغْفُلُ وَقَيُّومٌ لَا تَنَامُ وَمُجِيبٌ لَا تَسْأَمُ وَدَائِمٌ لَا تَفْنَى وَبَاقٍ لَا تَبْلَى وَوَاحِدٌ لَا تُشْبَهُ وَمُقْتَدِرٌ لَا تُتَارَعُ»^۱

«پروردگارا تو همیشه زنده جاویدی و آفریدگاری شکست ناپذیری. بینایی که ، گمان را در تو راه نیست. پذیرنده ای که ، خسته نمی شوی و زورمندی که ، ستم روا نمی داری و بزرگی که ، کسی به بزرگی تو نمی رسد. دانایی که ، نمی آموزی و توانایی که ، ناتوان نمی شوی و شوکت مندی که ، به وصف نمی آیی. وفا کننده ای که ، بدعهدی نمی کنی (عهد شکنی نمی کنی). دادگری که بیدادگر نیستی. دانایی که ، جور نمی کنی.. والا جاهمی هستی که ، شکسته نمی شوی. ناموری هستی که ، ناشناس نمی مانی. نماینده ای که خلاف به جا نمی آوری. پیروزی که شکسته

نمی شوی و ولی و بزرگواری که خسته نمی شوی. تنهایی که مشورت نمی کنی (رأی نمی زنی) و بسیار بخشنده ای که خسته نمی شوی. تندرویی که سستی نمی پذیری. بخشنده ای که بخل نمی ورزی و بزرگواری که نمی افتی و نگهبانی که فراموشی نداری و جاودانی که نابود نمی شوی و ماندگاری که کهنه نمی گردی و یکتایی که نظیر نداری و بی نیازی که کسی را با تو ستیزی نیست.

ای بخشنده ، ای بخشنده ، ای بخشنده ، ای بخشنده بزرگوار ، ای پذیرنده توانای والا ، ای بزرگواری که خود بزرگ یافته است، آشتی جوی ایمنی دهنده و ایمن دارنده بزرگوار بخشنده و قادر بسیار بخشنده ، ای پاک کننده پاکان پاک ، ای توانا دهنده توانمند. ای عزیز عزت دهنده چیره تو پاک و منزهی و همانا من از ستمکارانم.

پروردگارا تو زنده جاودانی. پیروزمند شکست ناپذیری و بینایی که گمان در تو راه ندارد. دو دل نمی شوی. توانایی که شکست ناپذیری و همیشگی و جاودانی و نزدیکی که دور نمی شوی و حاضری که از نظر دور نمی گردی. خداوندی که کسی با تو رویاروی نمی ایستد. زورمندی که بیداد نمی پذیری و بی نیازی که نمی خوری و پاینده ای که نمی خوابی و پوشیده ای که دیده نمی شوی و زورمندی که مقهور نمی شوی و زورمندی که به وصف نمی آیی. وفاداری که پیمان نمی شکنی و دادگری که بیداد نمی کنی و ثروتمندی که بی نوا نمی گردی و گنجی که پایان نمی پذیری و داوری که ستم روا نمی داری و والا مقامی که درهم نمی شکنی و ناموری که ناشناس نمی مانی و نماینده ای که فرودست نمی شوی. تنهایی که رأی نمی زنی و کسی که مشورت نمی کنی. بسیار بخشنده ای که بخشش تو بازگردانده نمی شود. تیزکاری که دچار فراموشی نمی شوی. بخشنده ای که فراموش نمی کنی و بی خبر نمی مانی و پاینده ای که نمی خوابی و اجابت کننده ای که خسته نمی شوی و جاودانی که نابود نمی گردی و ماندگاری که کهنه نمی شوی و یکتایی که مانند نداری و توانایی که کسی را با تو ستیز نمی باشد.



کتابخانه شخصی

مناجات

الهی تو می دانی که هشت بهشت در جنب اکرامی که تو با من کرده ای اندک

است و در جنب انس دادن مرا با ذکر خویش و در جنب فراغتی که مرا داده‌ای در وقت تفکر کردن در عظمت تو. یارب مرا از دَلّ معصیت به عَزّ طاعت رسان.

الهی آه من عرفک لم یعرفک. فکیف من لم یعرفک؟ یعنی آه آنکه تو را می‌داند تو را نمی‌داند. پس چگونه باشد حال کسی که تو را نداند؟^۱

اللَّهُمَّ اِنِّیْ لَمْ اَتِ الذَّنوبَ جِراءَۃَ عَلَیکَ وَ لَا اسْتَخْفَاۗءُ بِحَقِّکَ وَ لَکِنْ جَرِیْ بِذَلِّکَ قَلَمَکَ وَ تَقْذِیْهِ حِلْمَکَ وَ الْمَعْذَرَةَ الِیکَ.^۲

خدایا می‌دانی که بهشت در نظر من به اندازه بال پشه وزن ندارد چون مرا عشق خود بخشیدی و با ذکر خود مأنوس ساختی و به من فراغت دادی تا درباره عظمت تو تفکر کنم.

خدایا می‌دانی که بهشت در نظر من به اندازه بال پشه قدر و ارزش ندارد چون مرا با ذکر خود مأنوس کردی و عشق خود را به من روزی دادی و طاعت خود را بر من ارزانی داشتی، پس بهشت را به هر که خواهی ده.^۳

بازار ادهم

روزی به جهت موی سر باز کردن به دکان حجامی درآمد. گفت: این موی سر من بازکن ولیکن هیچ شکسته‌ای ندارم. حجامی روی ترش کرد و گفت: ما از شما گدایان ستوه شده‌ایم، سر تر کن. ابراهیم سر تر کرد و پیش حجام بنشست. در این میان مردی بیامد و نیمدانگ آنجا بنهاد. گفت: موی سر باز کن. حجام ابراهیم را گفت: خیز و آن مرد را بنشانند و موی باز کرد. دیگر بار ابراهیم را پیش نشانند. خریداری دیگر برسد. بازش بر خیزانید. هم چنین تا هفت بار ابراهیم را بر می‌کرد و می‌نشانند. به سر ابراهیم درآمد که اگر مرا نیمدانگ زر بودی این مذلّت بر روی نیامدی. ابراهیم در این خاطر بود که منادی برآمد که هر که خبر ابراهیم ادهم دهد هزار دینار مزده بدهیم. ابراهیم مر حجام را پرسید: کرا همی طلب کنند؟ حجام گفت: سخن ابراهیم ادهم می‌گویند. تو سخن خویش و گدایان دیگر همچو خود

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۰.

۲. ابراهیم ادهم، مصر ص ۶۳.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۳۵.

گوی. ابراهیم گفت : منادی را بانگ کن. حَجّام او را آواز داد. بیامد. سواری و قافله‌ای شتران از پس او با قوای بسیار. آن سوار از دور نگاه کرد. ابراهیم را دید موی سر باز کرده و نشانی که بر سر داشت از شکستگی ظاهر. سوار خویشتن از اسب درافکند و بر پای ابراهیم بوسه داد. ابراهیم گفت : تو که ای ؟ گفت : من غلام پدر توام که پدرت مرا جایی فرستاده بود و تا باز آمدم پدرت مرده بود و تو رفته . این فرزندان و عیال من بندگان تواند. ابراهیم گفت : تو را و عیال و فرزندان تو را آزاد کردم به شرط آنکه به طلب من نیازیت. غلام گفت : این همه شتران زرو سیم است ملک تو. ابراهیم گفت : صندوق زر کدام است ؟ غلام یک اشتر صندوق زربیاورد و پیش او فرو گرفت. ابراهیم روی بدان حَجّام کرد. گفت : آن صندوق‌های زربگیر که در وقت موی باز کردن نیمدانگ زرنداشتیم، تا حَجّام بدان سخاوت ابراهیم و بدان سفلگی خویش تأمل کرد و پیش ابراهیم فرو افتاد و با پایش بوسه داد و گفت : مرا بجل کن. ابراهیم حَجّام را گفت : آن باقی مال به تو بخشیدم بدان شرط که بر اثر من نیایی و برخاست از بهره بیرون رفت و روی در بادیه نهاد و می‌گفت :

هَجَرْتُ الْخَلْقَ طُرّاً فِی هَوَاکَا وَاتَيْمْتُ الْعِيَالَ لَکِی اَرَاکَا
وَلَوْ قَطَعْتَنِی فِی الْحَبِّ اَرَبَا لِحَاجِنِ الْفَوَاحِیْ سَوَاکَا

حَجّام آن مال بگرفت و آن رسته از بازار همه و غلامان خرید و حَجّامی آموخت و وقف کرد تا موی سر غریبان باز کنند و اکنون آن بازار را بازار ابراهیم گویند.^۱ این داستان از قول علی بن بکار در حلیۃ الاولیاء، ج ۷، ص ۳۷۳ آمده است که با ابراهیم ادهم در جامع مصیبه نشسته بودیم. مردی از خراسان آمد و او از سوی برادرش از بلخ آمده بود و غلام وی بود همراه با ده هزار درهم .

مصاحبت

گفته‌اند که مردی به ارادت نزد ابراهیم ادهم آمد. خواست تا همصحبت او گردد. ابراهیم وی را گفت : چه با خود داری ؟ مرد گفت: درهم‌هایی و آنها را به نزد ابراهیم گذاشت. ابراهیم درهمی به وی داد و گفت : برو موزی برایمان بخر. مرد

۱. منتخب رونق المجالس و بستان العارفین، ص ۳۸۶.

گفت: با همه اینها موزی بخرم. ابراهیم گفت: درهم هایت را بردار و برو. تو توانایی همصحبتی ما را نداری.^۱

مردی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید. چون می خواست جدا شود، گفت: شاید که در این صحبت از من رنجه شده باشی که بی حرمتی فراوان کردم. ابراهیم گفت: من تو را دوست بودم. دوستی عیب تو بر من پوشید. من از دوستی تو خود ندیدم که نیک می کنی یا بد. ز عیب خویش کسی دیگر را پرس.^۲

و یقبح من سواک الفعل عندی و تفعله فیحسن منک ذاک^۳

خاموشی و عبادت

ابن بشار گوید از ابراهیم ادهم درباره عبادت پرسیدم. گفت: رأس عبادت تفکر و خاموشی است مگر به هنگام ذکر خداوند. و شنیده ام که از لقمان پرسیدند اندازه حکمت تا چه رسیده؟ گفت: چیزی را که بدان بسنده کرده ام درخواست و جست و جو نمی کنم و چیزی را که به من مربوط نیست و برایم نفعی ندارد بر خود تکلیف نمی کنم.

سپس گفت: ای پسر بشار برای بنده شایسته است که خاموش باشد یا سخنی گوید که در آن بهره ای باشد یا بدان پند گیرد یا بیدار شوند یا ترسند یا پرهیز کنند. هرگاه کلام با مثل همراه باشد با منطقی واضح تر و مقیاسی روشن تر خواهد بود و برای هر نوع بیانی دامنه ای وسیع خواهد داشت.

ای پسر بشار در برابر چشم دلت بیاور حضور ملک الموت و یارانش را که برای قبض روح تو می آیند. پس نگاه کن چگونه ای و مجسم کن ترس قبر و پرسش نکیر و منکر را، قیامت را با ترس های حساب و کتابش. سپس فریاد برآورد و بیهوش شد.^۴

سعید بن مسلم می گوید از علی بن بکار پرسیدم: آیا ابراهیم ادهم زیاد نماز می خواند؟ گفت: نه، اما صاحب تفکر بود و شب ها می نشست و به تفکر

۱. حلیه الاولیاء، ص ۱۱، ج ۸ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۵.

۲. ترجمه رساله قشیریه، ص ۵۰۳ و تذکره، ص ۱۱۶ و نفحات الانس، ص ۴۱ و طریق الحقایق، ص ۱۱۰.

۳. این بیت در ترجمه رساله قشیریه آمده است. ۴. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۱۷.

می پرداخت.

در باب ولایت و کرامت

شیخ ابراهیم بن ادهم رحمه الله علیه گفت: به درستی که از رعایت و صیانت کرامات اولیا و از اجازت ظاهر کردن آن خبر باز داده اند و گفته اند که: جایز نیست ظاهر کردن کرامات الا بر صادقان، زیرا که صادق یاری می دهد او را خدای تعالی به سبب معجزه پیغمبر و کرامت خود و کاذب جایز نیست او را آنچه صادق داده باشند که آن تأیید و معجز است از خدای تعالی از برای اظهار صادق از کاذب تا پدید آید.^۱ اندر حکایت است که ابراهیم ادهم مردی را گفت: خواهی تا تولى باشی از اولیاء خداوند تعالی؟ گفتا: خواهم گفت: لا ترغب فی شیئی من الدنيا والآخرة و فرغ نفسک الله و اقبل بوجهک علیه.

به دنیا و عقبی رغبت مکن، کی رغبت کردن به دنیا اعراض کردن بود از حق به چیزی فانی و رغبت کردن به عقبی اعراض بود به چیزی باقی.^۲

شیخ ابراهیم ادهم قدس سره مردی را گفت: دوست می داری که ولی خدای تعالی باشی؟ گفت: بلی. گفت: بر تو باد که رغبت نکنی از دنیا و آخرت و فارغ گردانی نفس خود را از کل اشیاء به خدای تعالی و به یکبارگی روی به حق تعالی آوری تا حق تعالی روی آورده بر تو و تو را از اولیاء خود گرداند.^۳

عطار در تذکرة الاولیاء آورده که ابراهیم ادهم یکی را گفت: خواهی که از اولیا باشی؟ گفت: بلی. گفت: به یک ذره در دنیا و آخرت رغبت مکن و روی به خدای عز و جل آور به کلیت و از ماسوی الله خویشتن فارغ دار و طعام حلال خور که بر تو نه قیام شب است و نه صیام روز و گفت: هیچکس در نیافت پایگاه مردان، به نماز و روزه و زکوة و حج مگر بدان که بدانست که در حلق خویش چه درمی آورد.^۴ ابراهیم بشار گفت: شنفتم از ابراهیم بن ادهم قدس الله روحها که می گفت: چه

۲. کشف المحجوب، ص ۲۷۴.

۱. فردوس المرشدیه، ص ۷۶.

۳. فردوس المرشدیه، ص ۸۶ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۳۰.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۳.

اندوه و نومیدی باشد اهل دوزخ را چون زیارت‌کنندگان حق تعالی را ببینند که برداشته باشند بر تخت‌ها از نور و راکب باشند بر مرکب‌های جمیل و می‌شتابند به حضرت حق تعالی شتابان و گروه‌گروه ایشان را برند و منبرهای نور برای ایشان نصب کنند و کرسی‌های نور برای ایشان بنهند و حق تعالی به یگانگی خود روی به ایشان آورد و ایشان را گوید :

کجایید ای بندگان من ؟ کجایید ای اولیای من ؟

کجایید ای بندگان من که مرا فرمان می‌بردید و کجایید ای دوستان من که مرا مشتاق می‌شدید ؟ کجایید ای برگزیدگان من که مرا می‌ترسیدید و از ترس فراق من اندوهگین بودید. اینک منم که خداوندم. ببینید و شناسید مرا هر کس از شما که مرا مشتاق بود یا مرا دوست می‌داشت.

اینک منم که خداوندم. بنگرید و برخوردار ی ببینید مشاهده من که خداوندم.^۱ پس گوارا بنوشید و بخورید و در نعمت فراوانی باشید به خاطر آنکه بدن‌هایتان را ضعیف کردید و جسم‌هایتان را فرسودید و آن هنگام که مردم خفته بودند شما شب‌زنده‌داری کردید و روزها روزه داشتید.^۲

در خواب و بیداری

ابراهیم ادهم در خواب دید که جبرئیل به زمین آمده است. از او پرسید : چرا به زمین آمده‌ای. جبرئیل گفت : تا نام دوستان را بنویسم. ابراهیم گفت : مثلاً چه کسانی ؟ گفت : مالک دینار و ثابت‌البنانی و ایوب سجستانی و عده‌ای دیگر را نام برد. ابراهیم گفت : من جزو آنها هستم ؟ گفت : نه. ابراهیم گفت : پس چون نام همه را نوشتی در زیر نام همه بنویس دوستان دوستان. گفت : پس وحی آمد که نام ابراهیم را اول همه بنویس که^۳ که در این راه امید از نومیدی پدید آید.^۴

از فرج غلام ابراهیم ادهم در شهر صور، به سال ۱۸۶ هجری آورده‌اند که گفت : ابراهیم ادهم بهشت را در خواب دید. در آن گشوده. دو شهر را بدو نشان دادند که

۱. فردوس‌المرشدیه، ص ۲۶۸ و ۲۹۱.

۲. حلیۃ‌الاولیاء، ج ۸، ص ۳۶.

۳. حلیۃ‌الاولیاء، ج ۸، ص ۳۵.

۴. تذکرۃ‌الاولیاء، ص ۱۲۴.

یکی از یاقوت سفید بود و دیگری از یاقوت سرخ. بدو گفتند که در دنیا ساکن این دو شهر باش. پرسید: چه نام دارند؟ گفتند: بجوی آنها را تا بیابی همانطور که در بهشت می بینی.

پس به جست و جو پرداخت. رباطات خراسان را دید. گفت: فرج نمی بینم آن شهرها را. سپس به قزوین و پس به مصیبه و ثغور رفت تا به ساحل صور رسید و از آن به شهر نواقر در آمد و نواقر شهری است که آن را سلیمان بن داود در کوهی بنا کرده است. برکوه بالا رفت و شهر صور را دید. پس به فرج گفت: این یکی از آن دو شهر است. پس در آنجا ساکن شد. با احمد بن معیوف به جهاد رفت و به صورت بازگشت و سمت راست مسجدی منزل کرد. در غزوی در جزیره ای شهید شد و او را به صور آوردند و در محلی به نام مدفله دفن کردند. مردم صور در مطلع اشعارشان و تمام مرثیه هاشان از نام ابراهیم ادهم یاد می کنند و شهر دوم عسقلان بود.^۱

«من استوی یوماه فیه مغبون»^۲ ابراهیم ادهم گفت: که حسن بصری پیغمبر خدا را در خواب دید و به آن حضرت گفت: مرا پندی ده و موعظه ای فرما. رسول فرمود کسی که برابر بود دو روز او آن شخص زیانکار است و هر کس فردایش بدتر از امروز باشد ملعون است. باید هر روز از روز دیگر در طاعات و خیرات و عبادات و مبرات زیاده بود و دایم در مزید حسنات کوشد.^۳

صفت کاهلان دین در راه هست لفظ من استوی یوماه

نقل است که یکی از اولیای حق گفت: بهشتیان را به خواب دیدم. هر یکی دامن ها از مروارید و آستین ها هم. گفتم: این چه حال است؟ گفتند: ابراهیم ادهم را نادانی سرشکسته است. چون او را در بهشت آوردند، فرمان آمد که: دوست مرا نااهلی سرشکست. این جواهر بر سر او نثار کنید. نثار کردند. جمله اهل بهشت برچیدند ما را نیز چندینی رسیده است.^۴

نقل است که چهارده سال بایست تا بادیه را قطع کند. همه راه در نماز و تضرع بود تا به مکه رسید. پیران حرم خبر یافتند. به استقبال او آمدند. او خویشتن را در

۲. حدیث نبوی.

۱. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۹.

۴. تذکره الاولیاء، ص ۱۲۴.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۳۵.

پیش قافله انداخت تا کسی او را نشناسد. خادمان پیش از پیران بیرون آمدند و می‌رفتند. مردی را دیدند که در پیش قافله می‌آمد. از او پرسیدند که: «ابراهیم ادهم نزدیک رسیده است؟ که مشایخ حرم نزدیک آمده‌اند، استقبال او را.» ابراهیم گفت: «چه می‌خواهند از آن پیر زندیق؟ ایشان دست برآوردند و سیلی برگردن او در پیوستند که: «تو چنین کسی را زندیق می‌خوانی؟! زندیق تویی!» گفت: «من هم این می‌گویم.» چون از او درگذشتند با نفس گفت: هان خوردی؟ می‌خواستی تا مشایخ حرم به استقبال تو آیند؟ الحمدلله که به کام خودت دیدم.^۱

ابراهیم ادهم مردی را گفت: که درمی در خواب دوست‌ترداری یا دیناری در بیداری؟ گفت: در بیداری. گفت: دروغ گفتی، زیرا آنچه در دنیا دوست می‌داری چنان است که در خواب دوست می‌داری و آنچه در آخرت دوست نمی‌داری چنان است که در بیداری دوست نمی‌داری.^۲

در باب طعام

ابراهیم ادهم روزی طعام بسیار ساخت و جمعی اندک را طلب کرد. مثل اوزاعی و نوری و آن طعام‌های بسیار را همه پیش آورد. یاران گفتند: «یا ابراهیم! نمی‌ترسی که این همه اسراف است که کرده‌ای؟» فرمود که «در طعام اسراف نباشد، هر چند بسیار باشد. اسراف در جامه و در کارفرما و اقمشه خانه باشد.»^۳

از سلیمان بن ابی سلیمان آورده‌اند: «از ابراهیم پرسیدم که خوب‌ترین طعام نزد تو چیست؟ گفت: نان و زیتون. گفتم: با چه چیز؟ گفت: با گرسنگی.» بنابراین همه غذاها برایش لذیذ بود، چون همیشه گرسنه بود.^۴ عسل و سمن دائماً بر سفره او بود و بر هر واردی می‌بخشید.^۵

مؤلف اوراد الاحباب در این باب می‌گوید: «عارفان را در این باب اکل تخییر و تقسیم نیست. چون حق تعالی ایشان را طعام دهد اندک خورند و شکرگویند و بر

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۰۷.

۲. ترجمه احیاء علوم، ج ۴، ص ۵۷۶.

۳. او راد الاحباب، ص ۳۳۷.

۴. ادهم، چاپ مصر، ص ۵۷.

۵. حلیة الاولیاء، ج ۷، ص ۳۷۲.

دیگران نیز ایثار کنند و چون طعام نرسد بر گرسنگی صبر نمایند و بر اعمال صالحه مواظبت و محافظت نمایند و راضی باشند و شکر خدای گویند و مشایخ سلف مثل ابراهیم ادهم و یسر بن حارث و سفیان ثوری وقت ها به جهت یکدیگر از طیبات طعام و حلوهای لطیف خریده اند و در موافقت یکدیگر خورده اند. به نیت صالح پسندیده و به جهت آنکه خاطر عزیزی شاد گردد روزه گشاده اند و طعام خورده اند اما به جهت نفس خود و شهوت طبیعت هرگز نکرده اند. ابراهیم ادهم می فرماید که اذا وجدنا اكلنا اكل الرجال و اذا عدنا صبرنا صبر الرجال.^۱

ابراهیم بشار از ابراهیم ادهم همیشه به شعر زیر تمثل می جست :

«للقمة بجريش الملح آكلها ألدمن تمره تحشى بزنبور^۲»

خوردن لقمه با نمکی نان جوینی از خرمایی که زنبور دارد، لذیذتر است.»
نقل است که روزی دعوتی ساخت. از یاران کسی را می پاییدند. یکی گفت : او مردی گران است. ابراهیم گفت : مردمان نان پیش از گوشت خورند، شما گوشت پیش از نان می خورید !

ابراهیم ادهم را به دعوتی خواندند. چون بنشست، مردم دست به غیبت بردند. گفت : نزدیک ما گوشت از سپس نان خورند و شما نخست گوشت می خورید و اشارت به سخن خدا کرد عزوجل که : اِيحِبُّ احَدُكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اخِيهِ مِثْلَ فِكْرِ هَمْوِهِ (آیه ۱۱۲، سوره حجرات).^۳

ابراهیم ادهم می گفت : طعامت را پاکیزه نگهدار. شب زنده داری و روزه بر تو واجب نیست.^۴

احمد بن ابی الحواری می گوید : «به سلیمان بن ابی سلیمان گفتم که می گویند نزد ابراهیم ادهم صحبت از بهترین طعام ها بود. ابراهیم گفت : تصور نمی کنم چیزی بهتر از نان خرد شده در روغن زیتون باشد. سلیمان گفت : او گرسنه بود».^۵

۱. همان، ج ۷، ص ۳۷۲. ۲. همان، ج ۸، ص ۱۰.

۳. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۲ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۸۷ و ۲۳۵.

۴. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۳۱. ۵. همان، ص ۸، ص ۳۲.

کرامات و خوارق عادت

مؤلف فردوس المرشدیه در باب کرامت اولیا می گوید : شیخ ابراهیم ادهم رحمه الله علیه گفت : به درستی که از رعایت و صیانت کرامات اولیا و از اجازت ظاهر کردن آن خبر باز داده اند و گفته اند که جایز نیست ظاهر کردن کرامات الا بر صادقان زیرا که صادقان یاری می دهد او را خدای تعالی به سبب معجزه پیغمبر و کرامت خود و کاذب جایز نیست او را آنچه صادقان داده باشد که آن تأیید و معجزه است از خدای تعالی از برای اظهار صادق از کاذب تا پدید آید.^۱

ابراهیم چون به مرو رسید، آنجا پلی دید. نابینایی را دید که از پل درگذشت تا بیفتد. گفت : **اَلْهَم اَحْفَظْهُ** . معلق در هوا بایستاد. وی را بگرفتند و برکشیدند و در ابراهیم خیره بماندند که این چه مرد بزرگی است.^۲

حسین بن عبدالقرازی می گوید : ابراهیم بن ادهم نزد ما می آمد و معمولاً به خانه پدرم وارد می شد در آن هنگام من کودک بودم. روزی به خانه ما آمد و در زد. پدرم گفت : ببین کیست. دیدم مردی گندمگون که عبایی پوشیده ، پشت در ایستاده . از او ترسیدم. به پدرم گفتم : من او را نمی شناسم. پدرم نزد او آمد. چون او را دید یکدیگر را در آغوش کشیدند و داخل خانه شدند. آنها مشغول گفت و گو بودند و من در برابر آنها ایستاده بودم. پدرم به ابراهیم گفت : ابا اسحاق ! این پسر در یادگیری کودن است. دعاکن تا خدا او را به دانش علاقه مند سازد و از این راه روزی حلال نصیبش گرداند. ابراهیم مرا در دامان خود نشانید و دستی بر سرم کشید و گفت : بارالها ! به او قرائت را بیاموز و روزی حلالش مرحمت کن. با دعای ابراهیم خداوند تعالی به من قرآنش را بیاموخت و کندوی زنبور عسلی در خانه ام پیدا شد که همواره زیاده تر می شد تا آن حد که روی صندوقچه کتاب هایم را فرا گرفت.

کسی حکایت کرده است که ابراهیم ادهم را در بستانی دیدم به نگاهبانی و وی اندر خواب شده بود و ماری شاخ نرگس در دهان گرفته بود و باد همی کرد او را.^۳ می گویند : ابراهیم در کاروانی بود. شیری پیش آمد ایشان را. ابراهیم را گفتند :

۱. منتخب رونق المجالس ، ص ۲۱۸ . ۲. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۰۴ ، با تغییراتی .

۳. ترجمه رساله قشیریه ، ص ۶۶۴ و منتخب رونق المجالس ، ص ۳۸۷ .

شیر آمد و راه گرفت. ابراهیم در پیش شد. گفت: ای شیر! اگر تو را فرموده‌اند که از ما چیزی بری کار را باش و اگر نه بازگرد. شیر بازگشت و ایشان برفتند. در حلیه الاولیاء از قول ابراهیم آمده است که بر شماست که هر بامداد و شامگاه این دعا را بخوانید: احرسنا بعینک الّتی لا تنام واحفظنا برکنک الذی لا یرام، و ارحمنا بقدرتک ولا نهلک وانت الرّجاء.^۱

نقل است که یک روز با جماعت درویشان می‌رفت. به حصاری رسیدند. در پیش حصار هیزم بسیار بود. گفتند: امشب اینجا باشیم که هیزم بسیار است تا آتش کنیم. آتش برافروختند و به روشنی آتش بنشستند و هر کسی نان تهی می‌خورد و ابراهیم در نماز ایستاده بود. یکی گفت: کاشکی ما را گوشت حلال بودی تا بر این آتش بریان کردیمی. ابراهیم سلام داد و گفت: خداوند ما قادر است که ما را گوشت حلالی دهد. این بگفت و در نماز ایستاد. در حال غریدن شیری آمد. شیری را دیدند که می‌آمد و خرگوری را در پیش گرفته می‌آورد. بگرفتند و بکشتند و کباب می‌کردند و می‌خوردند و شیر آنجا نشسته بود و در ایشان نظاره می‌کرد.^۲

ابراهیم در دریا سفر می‌کرد. دریا طوفانی شد. کشتی نشینان هراسان شدند ولی ابراهیم خود را در ردایش پیچیده بود و به خواب رفته. او را صدا کردند و گفتند: نمی‌بینی که ما در چه هراسی هستیم، تو به خواب رفته‌ای! ابراهیم سر بر آسمان کرد و گفت: «اللّهم قد اريتنا قدرتك فارنا عفوك». دریا آرام شد.^۳

نقل است که صوری گوید: در بیت المقدس با ابراهیم بودم. در وقت قیلوله در زیر درخت اناری رکعتی چند نماز بگزاردیم. آوازی شنیدم از آن درخت که: یا ابا اسحاق! ما را گرمی گردان و از این انارها چیزی بخور. ابراهیم سر در پیش افکند. سه بار درخت همچنان گفت. پس ابراهیم برخاست و دو انار بکند. یکی بخورد و یکی به من داد. ترش بود و آن درخت کوتاه بود. چون بازگشتم. وقتی بدان درخت رسیدم، بزرگ شده بود و انار شیرین گشته و در سال دو بار انار دادی و مردمان آن

۱. همان، ص ۶۶۸ و حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۴۵ و ص ۴.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۷ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۶۷۹.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۵.

درخت را رَمان العابدین خواندندی به برکت ابراهیم ادهم و عابدان در سایه آن درخت آسودندی و صحبت داشتندی.^۱

و نقل است که با بزرگی برکنارکوهی نشسته بود و سخن می‌گفت. آن بزرگ از او پرسید که نشان آن کس که به کمال رسیده بود، چیست؟ گفت: آنکه کوه را گوید: برو، در رفتن آید. حالی کوه در رفتن آمد. ابراهیم گفت: ای کوه من تو را نمی‌گویم ولیکن بر تو مثال می‌زنم. در حال سکوت شد.

نقل است که روزی بر سر چاهی رسید. دلو فرو گذاشت. دلو پر نقره برآمد. نگوینار کرد و باز فرو گذاشت. پر زر برآمد. باز فرو گذاشت. پر مروارید برآمد. نگوینار کرد و وقتش خوش شد. گفت: الهی خزانه بر من عرضه می‌کنی و می‌دانی که من بدین فریفته نشوم. آبم ده تا طهارت کنم.

و باز نقل است که رجا گوید: با ابراهیم ادهم در کشتی بودم. بادی سخت برخاست و جهان تاریک شد. گفتم: آه مبادا که کشتی غرق شود. آوازی آمد از هوا که: از غرق شدن مترس که ابراهیم ادهم با شماست. در ساعت باد بنشست و جهان تاریک شد.

و نقل است که وقتی ابراهیم در کشتی نشسته بود. بادی عظیم برخاست. کشتی غرق خواست شدن. پس ابراهیم نگاهی به اطراف کرد. کراسه‌یی دید آویخته. گفت: الهی! ما را غرقه کنی و کتاب تو در میان ما. در ساعت باد بیارامید و آواز آمد که: لا افعَل.^۲

و نقل است که وقتی در کشتی خواست نشستن. سیم نداشت، گفتند: هر یک دیناری بپاید دادن. دو رکعت نماز بگزارد و گفت: الهی! از من چیزی می‌خواهند و ندارم. در وقت ریگ لب دریا همه زر شد. مشتی برگرفت و بدیشان داد.

و نقل است که روزی بر لب دجله نشسته بود و خرقة ژنده خود را بخیه می‌زد. یکی بیامد و گفت: در گذاشتن ملک بلخ چه یافتی؟ سوزنش در دجله افتاد. به ماهیان اشارت کرد که سوزنم باز دهید. هزار ماهی سر از آب برآورد، هر یکی

۱. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۵ و ترجمه رساله قشبریه، ص ۶۵۷ و حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۶.

۲. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۷ و ترجمه رساله قشبریه، ص ۶۷۲ (با تغییراتی).

سوزنی دهان گرفته . ابراهیم گفت : سوزن خود می خواهم . ماهیکی ضعیف سوزن او به دهان گرفته ، برآورد . ابراهیم گفت : کمترین چیزی که یافتیم به ماندن ملک بلخ ، این بود . آن دیگرها تو دانی.^۱

مولوی در دفتر دوم چنین به نظم آورده است :

هم ز ابراهیم ادهم آمدست	کو ز راهی بر لب دریا نشست
دلق خود می دوخت آن سلطان جان	یک امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بسندگان شیخ بود	شیخ را بشناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او	شکل دیگرگشته خُلق و خُلقِ او
کو رها کرد آنچنان ملکی شگرف	برگزید آن فقرِ بس باریک حرف
ترک کرد او مُلکِ هفت اقلیم را	می زند بر دلق سوزن چون گدا
شیخ واقف گشت از اندیشه اش	شیخ چون شیرست و دلها بیشه اش
چون رجا و خوف در دلها روان	نیست مخفی بر وی اسرار جهان ...
شیخ سوزن زود در دریا فکند	خواست سوزن را باواز بلند
صد هزاران ماهی اللّهی	سوزن زر در لب هر ماهی
سر برآوردند از دریای حق	که بگیرای شیخ سوزنهای حق
رویدو کرد و بگفتش ای امیر	ملک دل به یا چنان ملک حقیر
این نشان ظاهرست این هیچ نیست	تا به باطن در زوی بینی تو بیست ^۲

تعظیم شعایر

احمد خضرویه گفت که ابراهیم مردی را در طواف گفت : درجه صالحان نیابی تا از شش عقبه «گونه» نگذری . در نعمت بر خود بریندی و در محنت بگشایی و در توانگری بریندی و در درویشی بر خود بگشایی . در خواب بریندی و در بیداری بگشایی . در عزّ بریندی و در ذل بگشایی . در غنا بریندی و باب فقر بگشایی . در امل بریندی و در اجل بگشایی [در ناراست بودن دریندی و در ساختگی مرگ بر خود

۱. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۲۶ .

۲. مثنوی مولوی ، دفتر دوم ، ب . ۳۲۱۵ و بعد

بگشایی^۱].

نقل است که ابراهیم نشسته بود. مردی بیامد و گفت: ای شیخ! من بر خود بسی ظلم کرده‌ام. مرا سخنی گوی تا آن را امام خود سازم. ابراهیم گفت: اگر از من شش خصلت قبول کنی بعد از آن هیچ تو را زیان ندارد.

اول آن است که چون معصیتی خواهی کرد روزی او مخور. او گفت: هر چه در عالم است رزق اوست. من از کجا خورم؟ ابراهیم گفت: نیکو بود که رزق او خوری و در وی عاصی باشی؟

دوم آن که چون معصیتی خواهی کرد از ملک خدای تعالی بیرون شو. گفت: این سخن دشوارتر است. چون مشرق و مغرب بلاد الله است، من کجا روم؟ ابراهیم گفت: نیکو بود که ساکن ملک او باشی و در وی عاصی باشی؟

سیوم آنکه چون معصیتی کنی جایی کن که خدای تعالی تو را نبیند. مرد گفت: این چگونه باشد که او عالم الاسرار است. ابراهیم گفت: نیکو بود که رزق او خوری و ساکن بلاد او باشی و از او شرم نداری و در نظر او معصیت کنی؟

چهارم آن است که چون ملک الموت به قبض جان تو آید بگو که مهلت ده تا توبه کنم. گفت: او از من این قبول نکند. گفت: پس چون قادر نیستی که ملک الموت را یک دم از خود دور کنی، تواند بود که پیش از آنکه بیاید توبه کنی.

پنجم چون منکر و نکیر بر تو آیند هر دو را از خود دفع کنی. گفت: هرگز نتوانم. گفت: پس جواب ایشان را اکنون آماده کن.

ششم آن است که فردای قیامت که فرمان آید که گناهکاران را به دوزخ برند، تو مرو. گفت: امکان باشد که من با فریشتگان برآیم؟ پس گفت: تمام است این چه گفتی و در حال توبه کرد و در توبه شش سال بود تا از دنیا رحلت کرد.^۲

ابراهیم بشار گوید: روزی در مسجد نشسته بودیم. همه سخن می‌گفتیم جز ابراهیم ادهم که خاموش نشسته بود. گفتم: چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت: کلام حماقت احمق و خرد خردمند را آشکار می‌سازد. گفتم: اگر کلام چنین است پس

۱. ترجمه رساله قشیریه، ص ۲۶ و تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۴ و ۱۲۰.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۱.

حرف نزنیم. گفت: چون از سکوت دلتنگ شدی به یاد آر که از لغزش های زبان در امان هستی.^۱

همچنین ابراهیم می گوید: «سخن به صواب می گویم و در آن هیچ لحنی نمی رود و در عمل لحن می کنیم و در آن هیچ صوابی نمی رود.»^۲

مکتوبات

نامه ابراهیم ادهم به مولایش عبدالملک:

اما بعد، تو را به تقوی و پرهیزگاری سفارش می کنم. نامه ات رسید. خدا تو را به وصال برساند. ماجرای میان ما را یاد کرده ای. هر که حق خلق خدا را رعایت کند بهره اش زیاد می شود و مردم از دست او به سلامت می مانند و هر کس که بهره اش را رها کند و مراقب حقش نباشد مردم نسبت به او حریص می شوند و آن راه به سوی خداست. هیچ قوه و نیرویی برای ما جز به وسیله خدا وجود ندارد.

سپس اینکه این قوم (عارفان) هم مردمی چون شما نیستند. دارای خشم و خشنودی اند. به سوی او محمد (ص) که کارشان را قوام بخشید، باز می گردند. به او قناعت می کنند و منقاد و مطیع اویند. پس آنان (محمد و اهل و یارانش را) به نیکوترین ثناء ستایش می کنند. حتی شما هم بر دین آنان هستید و به منزلت آنان می بالید.

سپس اینکه خدای تعالی بر ما نیکی کرد و ما را بعد از همسایگان باقی گذاشت. پناه می برم به خدا از اینکه باقی گذاشتن ما شر باشد زیرا از مکر او کسی در امان نیست. کارها به پایان آنهاست، هر که از خدا و عاقبت کارش بترسد هر چه دوست دارد نمی کند و به هر نفسش می طلبد پاسخ نمی گوید. برای دیندار شایسته است که هر چه در سخن امید دارد در عمل نیز امید داشته باشد و از هر چه در عمل می ترسد در کلام هم از آن بترسد زیرا آن راه به سوی خداست. پس اگر توانایی داری بر اینکه نزد تو هیچ کس گزیده تر از خدا نباشد پس مواظب غضب و خشنودی او باش زیرا او راز همه را می داند و می پوشد. می بخشد و عذاب می کند. رفتن به

سوی او نجات است. اگر می‌توانی از آنچه برایت بیهوده است خودداری کن و مواظب نفس خود باش، زیرا کسی جز تو برای نفست نمی‌کوشد.

مردم با خشم و رضا دنیا را طلب کرده‌اند و از این راه به حاجت‌های خود نرسیده‌اند. بی‌گمان کسی که طالب آخرت باشد مردم از دست او راحت خواهند بود. لذا در خواری و عزت با او در فریبکاری و نزاع نیستند زیرا او از نفس خود به چیز دیگری مشغول است و مردم از جانب او راحتند. پس پرهیزگار باش و پایداری کن زیرا هر که مرد اعمالش را پیش فرستاد نه شرف خانوادگی و شهرت و نام را. خدای تعالی از هر چیزی جز عدل روگردان است. خداوند ما را و شما را در آنچه برایش کردیم یاری کند و باقی عمر را بر ما و شما مبارک گرداند.

و اما آنچه گفתי، بر نفس‌هاتان مشقت روا مدارید. اگر عافیتی به شما رسد خدای را شکر است و اگر بلیه‌ای نازل شد سلامتی را از آن بهتر ندانید زیرا هر که از امر او آنچه را سزاوار نیست رها کند شایسته بی‌تابی و نومیدی است. ما یقین داریم که مردم حقوق یکدیگر را مراعات نمی‌کنند. خدا حق هر حق‌داری را می‌دهد. مردم بر ضرر و نفع یکدیگر می‌کوشند در حالی که پاداش نزد اوست. اگر می‌توانید خدا را با مظالم ملاقات مکنید. پس اگر ظلم کردید از مکافات بترسید زیرا خدا از چیزی عاجز نیست. پس هر که می‌داند که کارها چنین است باید بر نفس خود سخت گیرد و آنچه به ضرر اوست برطرف سازد زیرا فردای قیامت دشوارتر و زیان‌آورتر از آن خواهد بود. خدا ما را کافی است نعم‌المولی و نعم‌الوکیل و اما هر که از بقیه همسایه‌ها باقی مانده سلام برسان زیرا زمان طولانی شده است.^۱

کسی به ابراهیم در مکه نامه‌ای نوشت و گفت که: مرا پندی ده تا از تو به یادگار نگه دارم. ابراهیم نوشت:

اما بعد، اندوه بر دنیا دراز است و مرگ به انسان نزدیک است. نفس در هر زمان از مرگ نصیبی دارد و برای پوسیدن در جسم او کرم‌هایی هستند که او را می‌خورند.

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۱۴، این نامه در پاسخ یکی از دوستان و همسایگان ابراهیم ادهم است که به‌نظر می‌رسد که عبدالملک صاحب قدرت است و مسلم با عبدالملک مروان (۶۵ تا ۸۶) برابر نیست چون تولد ابراهیم در این حدود می‌باشد.

پس پیش از آنکه آهنگ سفر کنی به انجام عمل صالح مبادرت کن و قبل از کوچ به خانه‌ای، در خانه دنیا به عمل صالح کوش.^۱

ابوجعفر محمد بن عبدالرحمن شروجی گفته است که ابراهیم ادهم به یکی از یارانش نوشت :

اما بعد، بر تو است که خدای را پرهیزگار باشی ؛ آن خدایی که نافرمانی از او حرام است و به جز او به کسی امیدی نیست. از خدا بترس که هر که از خدا بترسد عزیز و توانا می‌شود. مزرعه وجودش سیراب می‌گردد و خودش از حضيض دنیا اوج می‌گیرد. جسمش در میان مردمان است اما قلب و روحش آخرت را سیراب می‌کند. پس چشم دلش ، آنچه را که چشم سرش از دوستی دنیا می‌بیند خاموش می‌کند. حرام دنیا را پلید می‌داند و از شهوات آن دوری می‌گزیند. به حلال خالص دنیا نزدیک می‌شود و به چیزهایی که بدل و عوضی ندارند، از جمله :

تکه نانی که با آن کمرش را استوار سازد یا جامه‌ای که خود را با آن بپوشاند. از درشت‌ترین و خشن‌ترین چیزی که می‌تواند به دست بیاورد. به جز خدا به هیچ‌کس اعتماد و امید ندارد. از هر چه که مخلوق است اعتماد و امید برمی‌گیرد و به آفریننده جهان می‌آویزد. می‌کوشد لاغر می‌شود و به خاطر خدا بدنش را می‌فرساید تا اینکه چشم‌هایش گود شود و استخوان‌های دنده‌اش آشکار گردد و خدای تعالی به جای آن عقلش را بیفزاید، قلبش را قوی گرداند. اندوخته آخرتش را افزون‌تر سازد. پس ای برادر دنیا را رها کن زیرا دوستی دنیا آدمی را کور و کر می‌کند. گردن‌ها را خوار می‌گرداند و روزه‌روز خواری افزون می‌گردد. آنکه خود کشته آرزوهاست هلاک می‌شود تا اینکه مرگ در رسد و آنان بی‌خبر باشند. پس با سرسختی که در دلبستگی به جهان داشتند به قبرهای تنگ و تاریک منتقل می‌شوند و اهل و فرزندان آنان را وداع می‌گویند.

پس ای بوادر ، با قلبی توبه‌کننده و از گناه بازگشته و عزمی استوار و قاطع به سوی خدا برو.^۲

۱. همان ، ج ۸ ، ص ۱۷ و ۱۸ .

۲. حلیه الاولیاء ، ج ۸ ، ص ۱۹ و ابراهیم ادهم ، چاپ مصر ، ص ۱۱۶ .

ابراهیم ادهم به عبادین کثیر که در مکه بود چنین نوشت :
 اجعل طوافک و حجک و سعیک کنومة المجاهد فی سبیل الله : طواف و سعی و
 حج خودت را مانند خواب اندک مجاهد در راه خدا قرار ده .
 عبادین کثیر در پاسخ نوشت :

اجعل رباطک و خزسک و غزوک کنومة کاد علی عیاله من حله : پادگان و
 پاسداری و غزوت را مانند خواب اندک آن زحمت‌کشی قرار ده که از راه حلال در
 به‌دست آوردن معاش عیالش زحمت می‌کشد.^۱

شطحیات

کلمه شطح ظاهراً در اصل سریانی است به معنی توسعه یافتن و توسعه
 بخشیدن. این کلمه وارد زبان عربی شده و به مناسبت‌هایی معانی آن تحول یافته
 است. در عربی (شَطْحٌ یَشْطُحُ - شَطْحٌ) حرکت است و خانه‌ای که در آن آرد کنند
 مشطاح گویند چون حرکت بسیار دارد. از قرن چهارم این کلمه نزد صوفیان به معنی
 خاص به کار رفته است. ابونصر سراج در اللمع و ابن عربی در فتوحات مکیه و شیخ
 روزبهان بقلی در شرح شطحیات این کلمه را آورده‌اند و معانی خاصی برای آن
 برگزیده‌اند. شیخ روزبهان گوید : پس در سخن صوفیان شطح مأخوذ است از
 حرکات اسرار دلشان چون وجود قوی گردد و نور تجلی در صمیم سرایشان عالی
 شود. به نعمت مباشرت و مکاشفت و استحکام ارواح در انوار الهام که عقول ایشان
 را حادث شود، برانگیزاند آتش شوق ایشان به معشوق ازلی تا برسند به عیان
 سراپرده کبریا و در عالم جولان کنند....^۲

شیخ روزبهان بقلی در باب شطح ابراهیم ادهم بدین عبارت اشاره کرده و به
 توصیف آن پرداخته است : گفتش : «اگر لحظه‌ای دل به‌دست آورم از فتح روم
 دوستر دارم».

۱. همان ج ۸ ص ۱۹.

۲. درباره شطح مراجعه شود به شرح شطحیات شیخ روزبهان ص ۵۷ و حسنات العارفین ص ۱۶ و
 تذکرة الاولیاء ص ۴۴۳ و ۱۱۰ و مقاله ع. منزوی در مجله چیستا شماره ۸۲ و ۸۱: عین القضاة و نامه‌های او.

قال : چون است که فتح روم حظ همه است و او در خود است ؟ آری ، اگر جان به دست آید جان جان به دست آید. جان هم رنگ جانان شود. به یک دم وی ، هر چه در دهر منکری است ، مسلمان شود. برو (غزو) روم ظاهر واجب نبود. لیکن قیصر نفس در روم طبیعت کشتن برو واجب بود. غزاة کاردانان ملک کون بوده اند. پاسبانان شریعت از مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم گشته اند. منزلی که در او به هر دم صد هزار جان عاشق کشته شود و شهر طبیعت ویران ماند. زلف یار [و] و تاکی حج و عمره ؟ تاکی این زهد و اجتهاد که در شرابخانه و صلت حریف شوخ در جان ربودن بی باک است. ای علت اولی تا چند از منزل تقوی از این رسوم برتر آیی. که حلقه زلف صفاء بقا پیچ در پیچ است ؟ بهر بوسه ای صد هزار خلیل بی جان و صد هزار مسیح بر جان ، در نوای طرب و دوش بزند ، زخمه (لن ترانی) پیدا است و در نوای بیابانیان چون موسی بسی شیدا است.^۱

ابراهیم ادهم گفت : وقتی هوای رفتن به روم در دل من سرزد ، بدانجا رفتم. وارد سرایی شدم. گروهی را دیدم همه زنار بسته گرد آمده اند. چون زنارها بدیدم غیرت دین در من کار کرد. پیراهنم دریدم و نعره کشیدم. پرسیدند : تو را چه می شود ؟ گفتم : من این زنارها را نمی توانم ببینم. پرسیدند : تو مسلمانی ؟ گفتم : آری. گفتند : به ما رسیده که سنگ و خاک به پیغمبری محمد (ص) شهادت دادند. اگر با تو صدق هست از خدا بخواه که زنارهای ما به نبوت محمد (ص) گواهی دهد. ابراهیم به سجده افتاد و گفت : خداوندا بر من بیخشای و حبیب خود را یاری ده و دین اسلام را قوی کن. هنوز مناجات من تمام نشده که هر زناری فصیح گفت : خدا یکی است و محمد (ص) فرستاده اوست. آنگاه همه زنارها بگسلانیدند و نعره های شوق زدند و گفتند : خدا یکی است و محمد (ص). رسول اوست.^۲

نصایح و سخنان

می گفت : ای نفس از غره شدن پرهیز که امام صادق (ع) فرموده است :
لا تفرنکم الحیاة الدنیا و لا یفرنکم بالله غروراً

۱. شرح شطحیات روزبهان ، ص ۷۶.

۲. کشف الاسرار میبدی ، ص ۲۵۵.

حیات دنیا و نزدیکی به خداوند شما را غره مگرداند.^۱
 یحیی بن آدم گوید: کسی از ابراهیم ادهم پرسید چه فرق بین علی (ع) و معاویه است؟ از این پرسش به گریه افتاد. از سؤال پشیمان شده بودم که سرش را بلند کرد و گفت: کسی که خویش را بشناسد، به خویش می پردازد و کسی که آفریدگارش را شناخت از غیر به او می پردازد.^۲

گفت: خداوند با دین اسلام بر شما منت گذاشت زیرا شما را از بدبختی بیرون آورد و سعادت مند کرد: از سختی به آسانی و از تاریکی به روشنایی رسانید اما شما انعام او را با کفران و ناسپاسی بیالودید. شیرینی ایمان را با خطا تلخ کردید. با عصیان طاعت و بندگی را ویران ساختید و بی گمان از کمینگاه های آفات و پل های لرزان مهلکه می گذرید و بر طاق های لغزش ها، زندگانی خود را بنا می کنید و به شبهات پناه می برید. در برابر خداوند متکبر و جسورید و خود را می فریبید و به خدا قسم مواظب نیستید. زیرا ما از اویم و به سوی او باز می گردیم. (اَنَا لِلَّهِ وَ اِنَّ اِلَيْهِ رَاجِعُونَ)

گفت: چون با محبوبیت خلوت کردی، پیرهن چاک زن.^۳
 اگر لحظه ای دل به دست آورم از فتح روم دوست تر دارم.
 گفت: «حَرَّ گویم از دنیا بیرون شود، پیش از آن که او را بیرون برند.» ابراهیم گوید: صحبت مکن با حَرّی کریم که شنود و نگوید.^۴
 گفت: «گران ترین اعمال در ترازو آن خواهد بود فردا که امروز بر تو گران تر است.»^۵

ابن بشار گفت:

«ابراهیم ادهم همواره می گفت: زنهار از کبر و خودپسندی، به جهت عبادات به زبردستان بنگرید. هر که نفس خود را خوار سازد مولایش او را والامقام گرداند و هر که با مولایش فروتنی کند، او را گرامی دارد و هر که به خاطر او پرهیزگاری کند او را

۱. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۱۱.

۲. همان، ج ۸، ص ۱۵ و ۲۱.

۳. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۳۷.

۴. ترجمه رساله فشریه، ص ۳۴۵.

۵. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲.

حفظ کند. هر که او را پیروی کند، نجات یابد و هر که به او روی آورد، خرسندش سازد. هر که بدو وام دهد، دین خود باز دهد و هر که سپاسش گوید، پاداش یابد. پس برای بنده سزاوار است که خود را بیازماید، پیش از آنکه آزموده شود و به حساب خویشتن برسد، پیش از آنکه مورد سنجش قرار گیرد و آن را بیاراید و آماده کند تا به خدای والای بزرگ عرضه نماید.»

می‌گفت: دل‌هاتان را به ترس خداوند مشغول دارید و بدن‌هایتان را در طاعت خدا استوار و چهره‌تان را به شرم از خداوند آشنا سازید و زیانتان را به یاد خدا مشغول دارید. از هر چه خداوند حرام کرده، دیده فروبندید، زیرا خدای تعالی به پیامبرش (ص) وحی کرد که ای محمد! هر لحظه‌ای که در آن مرا یاد کنی، برایت اندوخته می‌شود و لحظه‌ای که به یاد من نباشی اندوخته‌ای نداری و این، به زیان تو است.^۱

می‌گفت: خدا را مخالفت کردید در آنچه شما را ترسانید و از امر و نهی او سرپیچی کردید و وعده و وعید او را دروغ پنداشتید. در انعام او کفران کردید. بی‌گمان آنچه می‌کارید، می‌دروید. هر درختی که غرس کنید، از آن میوه خواهید خورد. به هر عملی که انجام می‌دهید، مکافات می‌شوید. پس آگاه شوید و از خواب غفلت برخیزید. باید که رستگار شوید.

به خاطر خدا به فکر این ارواح و بدن‌های ضعیف باشید. کمی حرص و طمع صداقت و پارسایی را به ارث می‌گذارد و افزونی حرص و طمع، غم و نگرانی را افزون می‌کند.

اگر بندگان خدا عشق خدا را می‌شناختند، خوراک و پوشاک و حرص خود را می‌کاستند؛ همانطور که فرشتگان به خدا عشق می‌ورزند، فقط به عبادت او مشغولند و غیر او را رها کرده‌اند، تا آن حد که از آن زمان که خدا جهان را آفرید، اینان در قیام و رکوع و سجودند، حتی به چپ و راست خویش نمی‌نگرند.^۲

به ابراهیم ادهم گفتند: «فلان، نحو می‌آموزد». گفت: «او به آموختن خاموشی

۱. حلیۃ الاولیاء، ج ۸ و ص ۴۰.

۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۳۹.

محتاج تر است». ^۱گفت: «گفته‌اند برای شیطان چیزی دشوارتر از عالم آگاه نیست. چون سخن گوید، با آگاهی گوید و چون خاموشی گزیند با حلم و بردباری سکوت کند.» و ابلیس گوید: «سکوت او از کلامش دشوارتر است». ^۲

گفت اتخذ الله صاحباً و ذر الناس جانباً خدای را تعالی، یار خود دار و خلق را به جانبی بگذار. محال است که او دوست بداری و او تو را دوست ندارد. ^۳
«اندکی خیر، بسیار و اندکی شر، بسیار است. بدان ابن بشر! حمد و ستایش غنیمت و ذم و نکوهش، غرامت است.» ^۴

یکی گفت: «مرا وصیتی کن.» گفت: «خداوند را یاددار، خلق را بگذار. بسته بگشای و گشاده ببند.» گفت: «روشن کن.» گفت: «کیسه بسته بگشای و زبان گشاده ببرند.» ^۵گفت: «بی‌گمان، زاهدان این دنیا از ترس اینکه با نادانان شریک نشوند، زهد می‌ورزند، در حالی که جاهلان در جهل خویش غوطه‌ورند.»
زیاده نگرستن به باطل، معرفت حق را از دل می‌برد.

هرگاه شاهان به اختیار خود می‌خواهند، تو به اختیار خداوند بخواب و راضی باش. ^۶

گفت: اگر با حق یک نفر هم باشد، اندک نیست و اگر باطل، عده زیادی باشند: توانایی ندارند. ^۷

دوستی دیدار مردم به خاطر دوستی دنیا است و ترک آن به خاطر ترک دنیا است. ^۸

سهل بن هاشم می‌گوید: ابراهیم به ما گفت: «کم دوست و رفیق اختیار کنید». ^۹
گفت: «هرگاه کلام با مثل همراه باشد، با منطقی واضح‌تر و مقیاسی روشن‌تر خواهد بود که برای گوش پاکیزه‌تر و برای هر نوع کلامی، دامنه‌اش وسیع‌تر خواهد بود». ^۷

۱. همان، ج ۸ ص ۴۱۷.

۲. همان، ج ۸، ص ۱۷.

۳. کشف‌المحجوب، ص ۱۳۸.

۴. حلیه‌الاولیاء، ج ۸، ص ۳۵ - ۳۶.

۵. تذکرة‌الاولیاء، ص ۱۲۰.

۶. حلیه‌الاولیاء، ج ۸، ص ۱۸ و ۱۹.

۷. همان، ج ۸، ص ۱۶.

۸. همان، ج ۸، ص ۱۹.

۹. حلیه‌الاولیاء، ج ۸، ص ۱۷.

می گفت: «گریه کودک به هنگام ولادت به جهت بدی‌هایی است که دنیا به او وعده می‌دهد وگرنه چه چیزی او را به گریه وامی‌دارد، در حالی که او از همه بیشتر در جهان در نعمت و راحت است. کودک چون چشم به جهان می‌گشاید، گریه می‌کند. گویی او اذیت و آزاری را که به زودی به سراغش خواهد آمد، می‌بیند و می‌شنود».^۱

مردی صوفی از ابراهیم پرسید: «ای ابا اسحاق! چرا قلب‌ها از معرفت حق محجوب است؟» گفت: «زیرا قلب‌ها آنچه را که خدا دشمن دارد، دوست می‌دارند. دنیا را دوست دارند و به خانه فریب و لهو و لعب متمایلند اما آن زندگانی جاودان را با نعمت‌های ابدی و بی‌پایانش رها کرده‌اند.»

می‌گفت: «چون خواهی فضیلت چیزی را بشناسی آن را با ضدش بسنج و چون برتری آن را دریافتی با همان میزان امانت را با خیانت، صدق را با کذب و ایمان را با کفر مقایسه کن. در این صورت است که تو فضیلت آنچه را که به تو داده شده است، شناخته‌ای.»

می‌گوید: «مرگ را جامی است که جز خداترس و پرهیزگار کسی را یارای سرکشیدن آن نیست. اینانند که همیشه چشم به راه مرگ‌اند. پس هر که مطیع الهی باشد، پاداشش زندگی عالی و رهایی از عذاب و قبر، و هر که خدا را نافرمان باشد، روز مرگ با حسرت و پشیمانی به آن جهان، کوچ می‌کند».^۱

گفت: «اولین چیزی که خدای تعالی با آدم علیه‌السلام گفت این بود که تو را به چهار چیز سفارش می‌کنم. اگر با آنها با من روبه‌رو شوی، تو را به بهشت می‌برم و هر که از فرزندان نیز چنین کند، او را نیز به بهشت خواهم برد. از آن چهار، یکی برای من، یکی برای تو، یکی میان من و تو و یکی میان من و تو و مردم اما آن یکی که برای من است، این است که مرا عبادت کنی و شریکی برای من قرار ندهی. آنکه به خاطر تو است، این است که هر عملی انجام می‌دهی، برای خودت کرده‌ای و آن که میان من و تو می‌باشد، از تو دعا و از من اجابت و آن که میان من و تو و مردم است، این است که هر چه به خود نمی‌پسندی، به دیگری مه‌سند».^۲

۱. احیاء علوم دین، ج ۸، ص ۱۲ و ۱۳.

۲. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۴۱.

گفت: «در یکی از کتاب‌ها خواندم که موسی (ع) گفت: خدایا کدام عمل را بیشتر دوست داری؟ گفت: الطاف به کودکان را چون آنان نهال‌های من‌اند که چون بمیرند به بهشت می‌روند.»^۱

«هر که دل خود حاضر نیابد، در سه موضع نشان آن است که در بر او بسته‌اند: یکی در وقت خواندن قرآن، دوم در وقت ذکر گرفتن، سوم در وقت نماز.»^۲

: «اخلاص، صدق نیت است با خدای تعالی.»

: «آغاز و سوسه از طهارت بود.»

: «اگر پادشاهان عالم بدانند که مرا چه دلخوشی و ذوق روی دهد، شمشیرها برگرفته، بر سر من بیایند.»^۳

پایان عمر

نقل است که چون ابراهیم وفات یافت، هاتفی آواز داد که: *آلا آن امان الارض* قدمات. یعنی آگاه باشید که امام روی زمین. وفات یافت و همه خلق روزگار که این معنی شنیدند، متحیر شدند که تا این چه خواهد بودن تا آن وقت که خبر آمد ابراهیم از دارفانی به سرای باقی شتافت.^۴

حافظ ابونعیم از قول فرج، غلام سیاه پوست ابراهیم به سال ۱۸۶ در صور آورده است که: ابراهیم ادهم، بهشت را در خواب دید، در آن گشوده. دو شهر را بدو نشان دادند که یکی از یاقوت سفید بود و دیگری از یاقوت سرخ و بدو گفتند که در دنیا ساکن این دو شهر باش. پرسید: «این دو شهر چه نام دارد؟» گفتند: «بجوی آنها را تا بیابی همانطور که در بهشت می‌بینی». پس به جست و جو پرداخت. رباطات خراسان را دید. گفت: فرج نمی‌بینم. آن شهرها را سپس به قزوین و پس به مصیبه رفت تا به ساحل صور رسید و از آن شهر به شهر نواقر آمد و نواقر شهری است که سلیمان بن داوود در کوهی بنا کرده است. برکوه بالا رفت و شهر صور را

۱. حلیة الاولیاء، ج ۸، ص ۲۴.

۲. تذکرة الاولیاء، ص ۱۱۲.

۳. ترجمه احیاء علوم دین، ج ۱، ص ۱۱۷ (شیخ روزبهان) ص ۷۶. حسنات العارفین، ص ۷.

۴. تذکرة الاولیاء، ص ۱۲۷.

دید. پس به فرج گفت: این یکی از آن دو شهر است. پس در آن ساکن شد. با احمد بن معیوف به جهاد رفت و به صور بازگشت و در سمت راست مسجدی ساکن شد. در غزوی در جزیره‌ای شهید شد و او را به صور آوردند و در محلی به نام مدقله دفن کردند. مردم صور، مطلع اشعارشان و تمام مرثیه‌هاشان را با نام ابراهیم ادهم آغاز می‌کنند. قاسم عبدالسلام گفت که قبرش را در صور دیدم و شهر دوم، شهر عسقلان بود.^۱

در رساله خطی در مناقب ادهم نقل است که از هجرت رسول، هشتاد سال گذشته بود که ابراهیم از مادر متولد شد و هشتاد سال در دنیا بود و اکنون (هنگام تألیف کتاب) هفتاد و دو سال از وفات ابراهیم علیه‌الرحمة گذشته است. بنابراین سال تألیف کتاب ۲۳۲ هجری خواهد بود. از طرفی صاحب تاریخ گزیده وفات او را در سنه احد و ستین و مائه گفته است.^۲

در طبقات الصوفیه آمده است که مات فی سنة احدى او اثنین و ستین و مائه و يقال فی سته ست و ستین و هذا اکره^۳. استاد همایی، درگذشت او را ۱۶۱ هجری نوشته‌اند.^۴

عطار گوید: «نقل است که چون عمرش به آخر رسید، ناپیدا شد. چنانکه به تعیین خاک او پیدا نیست. بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و او در آنجا گریخته است از خلق و هم آنجا وفات کرده است.»^۵ جامی نیز آورده که در شام از دنیا رفته، در سنه احدى او اثنین و ستین مائه و قول طبقات الصوفیه را برگزیده است.^۶

با توجه به قدیمی‌ترین اثری که از وفات وی سخن گفته است یعنی مؤلف نسخه عکسی خطی دانشگاه تهران، سال ۱۶۰ یا با احتیاط ۱۶۱ سال شهادت ابراهیم ادهم است که سال تولدش ۸۱ هجری خواهد بود. چون به سال ۱۲۹ هجری که با

۱. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۹.

۲. نسخه عکسی خطی کتابخانه دانشگاه تهران، شماره ۷۴۴.

۳. طبقات الصوفیه، ص ۵۷.

۴. مصباح‌الهدایه، زیرنویس ص ۱۱۸.

۵. تذکره، ص ۱۲۷.

۶. نفحات، ص ۴۱.

جهضم بن عبدالله الیمامی خراسان را ترک کرد می باید حدود چهل سال داشته باشد. سال چهل آغاز دگرگونی روحی وی است و ترک بلخ و رفتن به سوی شام به قصد روزی حلال و غزو و جهاد.

درباره قبرش، ابونعیم در حلیه از قول قاسم بن عبدالسلام آورده است که: «قبر او را در صور دیده است»^۱

ابن کناسه، خواهرزاده ابراهیم ادهم (۲۰۷ - ۱۲۳ هـ) در رثایی که برای ابراهیم ادهم سروده است. از مدفن وی به عنوان *الجدث الغربی* یاد می کند^۲ و مشهور است که وی در قلعه سوقین که قلعه‌یی بوده است. در بیزانس، مدفون است و یا در کوه لکام از نزدیکی لودیکیه چشم از جهان بریست.^۳

مؤلف *حلیه الاولیاء* گوید: ابراهیم با احمد معیوف به جنگ کفار می رفت. در یکی از این جنگ‌ها در جزیره درگذشت و به صور حمل شد و در آنجا مدفون گردید، در محلی که آن را مدقله گویند.^۴

بعضی گویند در دهنه لوت نزدیک راور کرمان، مکانی است مشهور به دهنه غار، آثاری دارد. گویند مزار ابراهیم ادهم است.^۵

با توجه به مآخذی که درباره زندگی وی سخن گفته‌اند، شرکت در غزوهای مسلمانان وی مسلم است و می باید در نواحی شامات مدفون باشد و با توجه به سال وفات وی می توان برآورد که وی ۳۰ سال پس از انقراض امویان از جهان رفته باشد.^۶

ابراهیم ادهم در آثار عطار

عطار در تذکرة الاولیاء فصلی مهم را به شرح زندگی ابراهیم ادهم اختصاص داده است و از او چنین یاد می کند:

آن سلطان دنیا و دین، آن شاه اقلیم اعظم، آن پرورده لطف و کرم، شیخ عالم،

۱. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۹.

۲. جستجو در تصوف، ص ۳۵.

۳. برتلس، ص ۸۱.

۴. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۴۹.

۵. طرائق الحقائق، ص ۲۸۵ و نفعات، ص ۴۱.

۶. ارزش میراث صوفیه، ص ۱۹۳.

ابراهیم ادهم - رحمة الله عليه - متقی وقت بود و صدیق روزگار و در انواع معاملات و اصناف حقایق حظی تمام داشت و مقبول همه بود ...^۱.

و پس از آن ، عطار تمام داستانهایی که درباره وی به دست آورده ، با شیوهی خاص خود نگاشته است.

بهترین شرح در مورد چگونگی احوال و زندگانی ابراهیم ادهم در آثار عطار، خاصه در تذکرة الاولیاء وی یافت می شود. این کتاب پس از حلیه الاولیاء ابی نعیم اصفهانی، در شمار مهم ترین و سودمندترین مراجع و مآخذ عرفانی است.

عطار در خسرونامه یک بار در شعر زیر از ادهم نام می برد :

... چو ابراهیم ادهم ملک بگذاشت

که او ملک خلافت یک جو انگاشت^۲

همچنین او در منطق الطیر حکایت گفت و گوی درویش و ابراهیم ادهم در مورد

فقر را به نظم درآورده است، بدین آغاز که :

آن یکی دائم زیبی خویشی خویش

ناله می کردی ز درویشی خویش^۳

عطار در مصیبت نامه نیز سه بار از ابراهیم ادهم یاد کرده است :

در حکایت برخورد ابراهیم با سواری لشکری که در مثنوی خطی خیاط نامه

فصل نهم زیر عنوان فصل سیوم در ستایش حلم نیز آمده است. در حکایت حمام

رفتن ابراهیم و سیم نداشتن وی که در تذکرة الاولیاء نیز نقل شده است، از تقوی

ادهم یاد می کند :

گر چو ابراهیم ادهم بایدت

اشهب تقوی مسلم بایدت^۴

عطار در الهی نامه پنج بار از ابراهیم نام برده است :

۱. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۰۲.

۲. خسرونامه ، ص ۲۷ ، به تصحیح احمد سهیلی خوانساری .

۳. منطق الطیر ، ص ۱۴۶ . این حکایت در ص ۱۱۱ تذکرة الاولیاء نیز آمده است.

۴. ادبیات تصوف برتلس ، صص ۱۴۶ - ۵۹۶ . مصیبت نامه ، صص ۱۹۲ - ۲۶۴ - ۳۰۳

در داستان درویش پر غم...^۱

بپرسید از یکی درویش پر غم
چنین گفتا که نی گفتا زهی عزّ...

مگر یک روز ابراهیم ادهم
که بودی با زن و فرزند هرگز

در داستان ادهم یا ندهم...

به راهی در دوکس را دید با هم
به یک جو می نیامد کار او راست
که هست این کار را بیرون شو از من
به یک جو می بندهم زو مزن دم
چو مرغی می زد از دهشت پرو بال
ز مردانش یکی در پیش آمد
چه افتادت که افتادی چنین تو
به دل گفتم مگر گفت ابن ادهم
به یک جو ابن ادهم آمد آواز
دل بیدار آن را خود نیوشد
در الهی نامه از حاجیان در ذات العرق و مرقع پوشان جان بداده ، سخن گفته است.
این داستان در صفحه ۱۰۵ کتاب تذکرة الاولیاء هم آمده است.

مگر می رفت ابراهیم ادهم
یکی چیزی به یک جو زان دگرخواست
دگر ره گفت : بستان یک ره از من
پس این یک گفت از تو می نترسم
چو ابراهیم این بشنود در حال
که از خود رفت و گه با خویش آمد
از او پرسید کای سلطان دین تو
چنین گفت او که چون او گفت این ندهم
به یک جو این به ندهم کرد آغاز
اگر هر ذره دائم می خروشد
در الهی نامه از حاجیان در ذات العرق و مرقع پوشان جان بداده ، سخن گفته است.
این داستان در صفحه ۱۰۵ کتاب تذکرة الاولیاء هم آمده است.

از مناجات ابراهیم در خانه کعبه سخن می گوید که باز در صفحه ۱۱۰
تذکرة الاولیاء هم آن را آورده است.^۲

در دیوان غزلیات و قصاید هم یک بار از ادهم در شعر زیر نام برده است :
گر عارض خوب او از پرده برون آید صد چون پسر ادهم تاج و کمر اندازد^۳

ادهم در خیاطنامه عطار

برتلس در نسخه خطی از عطار به نام خیاطنامه ، در فصل نهم ورق ۱۴۶ زیر
عنوان فصل سوم ، در ستایش حلم که در این حکایت ویژه تجسم یافته است ، چنین

۲. الهی نامه ، ص ۱۵۸ - ۲۸۳ - ۲۹۷.

۱. الهی نامه ، صص ۴۸ - ۱۵۸.

۳. دیوان غزلیات و قصاید ، ص ۱۶۵.

آورده است :

ابراهیم ادهم ، شیخ نامدار صوفیه ، در راه سواری ناشناس دید که از او خواست تا راه را نشان دهد. ابراهیم دستش را به سوی آسمان برداشت. سوار از او خواست که شوخی‌های احمقانه را کنار بگذارد و راه شهر را به او بنمایاند. آنگاه شیخ راه گورستان را نشان داد. سوار، در خشم شد و تازیانه‌ای بر سر شیخ نواخت. ابراهیم سخنی بر زبان نراند. به آرامی به سوی چشمه رفت و خون از چهره بشست. سپس سوار، جماعتی از مردم را دید که ظاهراً در جست و جوی کسی بودند.

آنها در پاسخ اینکه در جست و جوی کیستند، گفتند که ابراهیم بن ادهم را جست و جوی می‌کنند که نخواستہ است به شهر پرگناه آنها گام بگذارد و از این رو به پیشوازش برآمده‌اند. آنها وعده دادند که اگر سوار، شیخ را به آنها نشان دهد، پاداشی نقدی دریافت خواهد کرد. سوار پرسید که شیخ چه نشانی دارد ؟ آنها جامه شیخ را تشریح کردند. گفتند : «تن پوشی از نم‌بی آستین.» سوار به تلخی گریست و دیدار خود را با شیخ بازگفت. سرانجام آنها ابراهیم را که در کناره رودخانه‌ای در خواب ژرف فرو رفته بود، یافتند. سوار از شیخ پوزش خواست و شیخ ، او را به این شرط بخشید که در عمرش دیگر کسی را نرنجاند.^۱

شمس و ابراهیم ادهم

ابراهیم ادهم، پیش از آنکه ملک بلخ بگذارد، در این هوس مال‌ها بذل کردی و به تن طاعت‌ها کردی و گفتمی چه کنم و این چگونه است که گشایش نمی‌شود ؛ تا شبی بر تخت خفته بود، خفته بیدار و پاسبانان چوبک‌ها و طبل‌ها و نای‌ها و بانگ‌ها می‌زدند. او با خود می‌گفت که شما کدام دشمن را بازمی‌دارید که دشمن با من خفته است ! ما محتاج نظر رحمت خداییم. از شما چه ایمنی آید که امان نیست الا در پناه لطف او . در این اندیشه‌ها دلش را سودا می‌ربود، سر از بالش برمی‌داشت و باز

۱. برتلس درباره یکی از آثار منظوم عطار به نام خیاط‌نامه یا کتاب انتقال ، تحقیقی محققانه دارد که این اثر خطی عطار در موزه آسیائی یافته است و در فصل سوم درباره ادهم داستانی آورده که با آنچه که در تذکرة الاولیاء آورده کمی فرق دارد. برتلس ، تصوف و ادبیات ، ص ۵۹۲.

می‌نهاد، عجباً للمحب کیف ینام؟ ناگاه غلبه و بانگ قدم نهادن تند بر بام کوشک بدو رسید. چنانکه جمعی می‌آیند و می‌روند و بانگ قدم‌هاشان می‌آید. از کوشک شاه می‌گوید با خود که این پاسبانان را چه شد؟ نمی‌بینید اینها که بر این بام می‌دوند؟ باز از آن بانگ‌های قدم، او را حیرتی و دهشتی عجب می‌آمد. چنانکه خود را و سرا را فراموش می‌کرد و نمی‌توانست که بانگ زند و سلاح‌داران را خبر کند و در این میانه، یکی از بام کوشک سر فرو کرد. گفت: «تو کیستی برین تخت؟» گفت: «من شاهم، شما کیستید بر این بام؟» گفت: «ما دو سه قطار اشتراک کرده‌ایم. بر این بام کوشک می‌جوییم.» گفت: «خدا را بر تخت ملک جویند؟ خدا را اینجا می‌جویی؟» همان بود، دیگر کس او را ندید، برفت و جان‌ها در پی او...^۱

طلب خدا آنگاه سرافزون!

چنانکه ابراهیم ادهم پادشاه شهر مولانا، طالب راه حق بود، آخر آنکه طالب و عاشق زنی بود یا امردی، نه دکان شناسد، نه شغل، نه کار. می‌گویند بر آویزند. می‌گوید من خود آن می‌جویم تا بیاویزند. جان را پیش او خطر نی، مال را محل نی. با آنکه معشوق را بقا نیست، هر دو می‌میرند، زیر خاک می‌روند. پس عشق خدای ازلی ابدی پاک بی‌عیب منزّه، به سرافزون طلب می‌کند.

ابراهیم ادهم، مال وافر فدا کردی و جهت این طلب هر جا درویشی دیدی جان فدا کردی و در زیر جامه پلاس پوشیدی و روزها پنهانی روزه داشتی و خلوت‌های پنهانی برآوردی. بعد از آن دلتنگ شدی که هیچ گشایشی نمی‌شود.^۲ شمس گوید:

صحبت بی‌خبران سخت مضر است. حرام است. صحبت نادان حرام است. طعامشان حرام است؛ طعام حرام که از آن نادانی است. آن به گلوی من فرو نمی‌رود. چو طعام او بخورم چنان باشد که سنگ منجنیق بیاید در خانه آبگینه‌گر که پُر باشد. آبگینه تا به سقف از آلت‌های آبگینه گین و کاسه‌های آبگینه گین.

۱. مقالات شمس تبریزی، ص ۸۵، ج ۱.

۲. مولوی در دفتر چهارم مثنوی و سلطان ولد در ابتدای نامه به نظم آورده‌اند که اشاره بر آن دارد.

کل ذنب لک مغفور سوی الاعراض عنی.^۱

عبارت فوق ظاهراً مأخوذ است از شعری که غزالی از قول ابراهیم بن ادهم آورده است. سمع ابراهیم بن ادهم قائلاً يقول وهو فی سیاحته وکان علی جبل
 کل شیء منك مغفور سوی الاعراض عنا
 قد وهبناک مافا ت فهب مافات منا^۲

یاران و پیروان

«اتخذ الله صاحباً و ذر الناس جانباً»

ابو عبدالرحمن عبدالله مبارک گوید : من و ابراهیم از خراسان بیرون شدیم. ما در اوج جوانی و ستون جوانمردی بودیم و علم را می جستیم از دیگران.^۳ عبدالله بن مبارک به گفته ابن خلکان به سال (۱۱۸) در مرو متولد شده و در ماه رمضان (۱۸۱ یا ۱۸۲) در هیث وفات یافته. از قوم بنی حنظله بوده است.

عبدالله بن مبارک علم و زهد را با هم فراهم آورده و از سفیان ثوری و مالک بن انس استفاده برده و فقه فرا گرفته و کتاب الموطأ مالک را از خود مالک روایت کرده. وی مردی پارسا بوده و به انزوا و گوشه نشینی دل بسته است.^۴

ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی در طریق ابراهیم ادهم بود و زندگی خود را در زهد و سلوک و فتوت گذراند. در جنگ با ترکان در جولان ماوراءالنهر به شهادت رسید (به سال ۱۹۴) و قبرش در ختلان قرب سمرقند است. بعد از شهادت ابراهیم ادهم شقیق پیروان ابراهیم را در بلخ که رفته رفته دایره آنها وسیع تر می شد گرد آورد. شقیق، طریقت را از ابراهیم گرفته بود و مصاحب وی بود. شقیق استاد حاتم اصم است که از متمولین قوم خود بود.^۵

احمد بن یعقوب گوید از شقیق بلخی سؤال کردم که از علماء امت که را دریافتی

۱. مقالات شمس، ص ۱۸۸.

۲. حاشیه و تعلیقات مقالات شمس، ص ۵۰۱، به نقل از احیاء العلوم، ج ۴، ص ۳۲۶، چاپ مصر.

۳. حلیۃ الاولیاء، ج ۸، ص ۲۷. ۴. ادوار فقه، ج ۳، ص ۴۹۰.

۵. کشف المحجوب، ص ۱۳۸. تحفة الاخوان، ص ۳۲. تذکرۃ الاولیاء، ص ۲۳۲، تصوف برتلس ص ۴۴ و ۸۲.

گفت: خدمت ابراهیم ادهم را دریافتیم و تعاون و توکل را از وی آموختم.^۱ سفیان ثوری یکی دیگر از یاران ابراهیم بود. در تذکره آمده است که ابراهیم ادهم، سفیان ثوری را بخواند که بیا تا سماع حدیث کنیم. در حال بیامد. ابراهیم گفت: مرا می‌بایست تا خلق او بیازمایم.^۲ و سفیان هرگاه نزد ابراهیم می‌نشست از سخن گفتن پرهیز می‌کرد. بشر بن عارف می‌گوید: به خدا سوگند فقط به خاطر ابراهیم ادهم بود.^۳

ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری به گفته ابن خلکان در سال (۹۵) در زمان خلافت سلیمان بن عبدالملک و به گفته ابواسحق در سال (۹۶) و به قول ابن الندیم در سال (۹۷) متولد شده و در سال (۱۶۱ یا ۱۶۲) در بصره به حال تواری و استتار از بیم خلیفه عباسی (مهدی) وفات یافته. سفیان در علم حدیث و دیگر علوم پیشوا و امام و به اجماع همه مردی دیندار و پارسا و زاهد و ثقة بود و یکی از ائمه مجتهدان است و به قول برخی شیخ ابوالقاسم جنید زاهد مشهور در فقه بر مذهب ثوری بوده و از او پیروی می‌کرده است.

سفیان از فقیهان تابعی کوفه در طبقه چهارم بوده است. مؤلف کتاب الجامع الکبیر (به روش کتب حدیث تألیف شده: کتاب الجامع الصغیر و کتاب الفرائض^۴). سفیان شاگرد ابوحنیفه بود.^۵

ابو عبدالله حاتم بن یوسف اصم، وی از محتشمان بلخ و از اولیاء عرفا و بزرگان خراسان است و عوفی گوید: او را هم در اجابت فتوی و هم در اصابت رأی و تقوی نظیر و مانندی نبود. از اصحاب شقیق بلخی و مرید ابراهیم ادهم بوده است. به سال ۲۳۷ در دستجرد ماوراءالنهر درگذشت.^۶

به صحبت سفیان ثوری و فضیل بن عیاض رسیده. رابعه عدویه و ابوحنیفه و

۱. فضایل بلخ، ص ۳۵.

۲. تذکره الاولیاء، ص ۲۲۲.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۷، ص ۳۶۲.

۴. ادوار فقه، ج ۳، ص ۵۷۶.

۵. ترجمه الملل و النحل، ص ۲۸۳.

۶. طبقات الصوفیه سلمی، ص ۹۱ و تذکره الاولیاء ص ۱۷۶.

داود طایی را دیده و با آنان صحبت داشته است.^۱

ابراهیم بن بشار بن محمد ابو اسحاق خراسانی خادم و از یاران ابراهیم ادهم . ابونعیم از قول وی درباره ابراهیم ادهم بسیار سخن نقل کرده است. در کشف المحجوب از قول وی به شرح حال ادهم آمده که : با رطابی و ابراهیم و ابویوسف غسولی و ابو عبدالله سخاوی به اسکندریه می رفتیم. به کنار رود اردن رسیدیم و در جایی استراحت کردیم و خوردیم و نوشیدیم و شکر خدا کردیم.^۲

جامی در نفحات الانس گوید : به مکه رفت (ابراهیم ادهم) و آنجا با سفیان ثوری و فضیل عیاض و ابویوسف غسولی صحبت داشت.^۳

ابوعلی فضیل بن عیاض خراسانی بود از ناحیت مرو و گویند که مولدش به سمرقند بود و به باورد بزرگ شد. وفات وی به مکه بود اندر محرم سنه سبع و ثمانین و مائه (۱۸۷).

در روزگار جوانی در نزدیکی ابیورد بود. برخلاف عقیده برتلس در کتاب تصوف و ادبیات تصوف خویش با ابراهیم ادهم مصاحبت داشته و می باید از ادهم تأثیر پذیرفته باشد. گویند که در جوانی راهزن بوده و در راه بین سرخس و ابیورد راهزنی می کرده و سبب توبه وی آن بوده که برکنیزی عاشق بود و زیر دیوارها همی شدی به نزدیکی آن کنیزک ، شنید که کسی همی خواند : أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ (الحدید / ۱۶) او گفت : یارب ! گاه آمد^۴

عثمان عماره گفت : که به زمین حجر بودم با ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد منقری سخن می گفتیم.^۵ از معاصرین ابراهیم ادهم محمد بن منصور طوسی است.^۶

ابراهیم ستنبه ابو اسحاق هروی از اصحاب ابراهیم ادهم بود که در قزوین وفات

۱. کشف المحجوب ، ص ۱۳۶ و طرائق الحقایق ، ج ۲ ، ص ۸۰ و تذکرة الاولیاء ، ص ۲۶۳ .

۲. حلیة الاولیاء ، ج ۷ ، ص ۳۷۰ ، کشف المحجوب ، ص ۲۵ .

۳. نفحات ، ص ۴۱ و کشف المحجوب ، ص ۲۵ .

۴. کشف المحجوب ، ص ۲۸ و تصوف برتلس ، ص ۲۵۱ .

۵. نفحات ، ص ۴۱ . ۶. طرائق الحقایق ، ج ۲ ، ص ۴۹۱ .

یافت و با ابویزید بسطامی ملاقات داشت.^۱

نقل است که رجا گوید: با ابراهیم در کشتی بودم ... و رجاء بن حیوة معاصر عمر بن عبدالفر است که فقیه و محدث بوده است.^۲

ابوالحسن یا ابوالحسن علی بن بکار (متوفی ۱۹۹) از ابراهیم ادهم شنیده است که گفت: ای برادر اتخذ الله صاحباً و ذوالناس جانباً.^۳

علی بن بکار از اصحاب ابراهیم ادهم ساکن مصیصه بود و محمد جرجانی او را در سنه ۲۰۶ دید و از او روایت کرد. وی راوی حدیث و اقوال صوفیان بزرگ است.^۴

ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی یا احمد بن خضر را هجویری در شمار صوفیان ملامتی آورده است. او از معاصرین بایزید است.^۵

ابو یوسف غسولی معروف به طرسوسی از اصحاب ابراهیم ادهم بود و از اهل حدیث بود و امیر بود. در روزگار خویش ابراهیم در مکه با وی صحبت می داشت.^۶

این بویوسف غالباً در ثغور به جهاد می پرداخت و به سبب تردد بسیار در ثغور طرسوس به طرسوسی معروف بود. صحبت وی با ادهم از موجبات عمده وی بوده است در تشویق به غزو و جهاد.^۷

ابراهیم ادهم و علی بکار و حذیفه مرعشی و سلم خواص یاران یکدیگر بودند. با یکدیگر بیعت کردند کی هیچ چیز نخوریم مگر دانیم کی از حلال است ... و حذیفه بن قتاده مرعشی از قدمای مشایخ شام و از مصاحبین سفیان ثوری در سال ۲۰۷ وفات یافته است.^۸

۱. ترجمه رساله قشیریه، حاشیه، ص ۷۸۵.

۲. تذکره، ص ۱۲۶ و ترجمه رساله قشیره (ابوالمقدام الکندی الفقیه متوفی ۱۱۲) ص ۲۲۲.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۱۰ و ترجمه رساله قشیریه، ص ۸۱۵.

۴. همان، ج ۹، ص ۳۱۷ و طبقات الصوفیه، ص ۶۰.

۵. تذکره، ص ۸۵۳.

۶ و ۸ و ۹ - طبقات الصوفیه، ص ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۲ است.

۷. جستجو در تصوف، ص ۳۴. ۸. طبقات الصوفیه، ص ۶۲.

ادهمیه

شقیق بلخی از جمله تربیت یافتگان ارادتمند ابراهیم ادهم بود. بعد از شهادت ادهم پیروان او را در بلخ گرد آورد، چون رفته رفته دایره پیروان او وسیع شده بود. شقیق اول کسی است که در خراسان از اخلاق و تصوف سخن گفته است و همو چون ادهم از جمله مجاهدین اسلام است که بی پروا به قلب معرکه‌ها می‌زد.^۱

شقیق بلخی که از خلفای ادهمیه است و شاگردانی چون حاتم اصم که شیخی معظم بوده و از سلسله علیه شطاریه محسوب می‌شود، پرورش داده. شقیق و حاتم هر دو به ترتیب به امام محمد باقر (ع) و امام موسی کاظم (ع) ارادت داشته‌اند و فرمان از ایشان یافته‌اند.^۲

معروف است که شقیق در پاسخ احمد بن یعقوب گفته بود که تعاون و توکل را از ابراهیم آموختم.^۳

در سلسله ادهمیه که به واسطه ابراهیم ادهم جاری شده است بعضی گفته‌اند که به حضرت امام زین العابدین سیدالساجدین (ع) اتصال دارد و از آن جناب مجاز شده. چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده^۴ و مشهور آن است که به حضرت امام الاصغر و اکابر محمد باقر متصل است و اجازه ارشاد از آن حضرت یافته است.^۵

به این ترتیب از جانب امام باطن و ظاهر محمد باقر فیض رسیده و به ابراهیم ادهم و از وی به شیخ حذیفه مرعشی و از وی به شیخ هبیره بصری و از وی به شیخ علوی دینوری و از وی به شیخ اسحاق شامی و از وی به خواجه احمد ابدال چشتی^۶ که سلسله چشتیه به وی انتساب دارد.

از بعضی روایات نیز برمی‌آید که ابراهیم ادهم ادراک فیض خدمت امام به حق ناطق جعفر صادق روحی له الفداء نیز نموده است.

۱. تحفة الاخوان، ص ۳۲.

۲. طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۱۷۲.

۳. فضایل بلخ، ص ۱۳۵.

۴. این سخن با توجه به سال ولادت و وفات ابراهیم درست نیست.

۵. طرائق الحقایق، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.

۶. بر وزن خشت، قریه‌ای از قراء هرات.

چشتیه که سلسله خلافت آن به معین الدین چشتی (متوفی ۶۳۲ هـ) می‌رسد، به ابراهیم ادهم و پیش از او به خضر راه می‌یابد و این طریقت نخست در نزدیکی هرات رواج یافت و بعد به هندوستان منتقل شد. امیر خسرو دهلوی شاعر (متوفی ۷۲۶ هـ) به این طریق تعلق یافت.^۱

از جمله پیروان ادهمیه سید محمد گیسو دراز بن سید یوسف چشتی دهلوی مرید و خلیفه شیخ نصیرالدین محمود مشهور به چراغ دهلی است که از پیروان سلسله ادهمیه است.^۲

خوشگو می‌گوید: میرزا رضی آرتیمانی تویسرکانی در کمال زهد و صلاح و وسعت مشرب معروف بود و ابراهیم ادهم مرشد اوست.^۳

در سلسله طیفوریه از ابویزید طیفور بسطامی که از امام جعفر صادق سلسله گرفته است از طریقی به ابراهیم ادهم و از سویی به حسن بصری تا امام امیرالمؤمنین می‌رسد.^۴

بسیاری از مطالب مربوط به ابراهیم ادهم در زبان‌های هندی و اندونزیایی ظاهراً از فارسی اقتباس شده است. زندگی‌نامه وی به ترکی توسط درویش حسن رومی است که منتخباتی از آن به عربی در دست است. در زبان اردو شخصی به نام محمد عبدالحسین و در زبان مالایایی احتمالاً شخصی به نام شیخ ابوبکر حضرموتی نوشته‌اند. روایت مالایایی مختصری از مآخذ روایات کوتاهی به زبان جاوهای و شندانی و بومی می‌باشد.^۵

ادهم و فرق صوفیه

فرقه‌های قلندران و اهل حق و صوفیان صفوی هر کدام ابراهیم ادهم را سرسلسله و قطب خویش می‌دانند و در زمان شاه سلیمان صفوی قلندران جلالی یا

۱. طرائق الحقایق، ص ۱۲۹ و ایلام در ایران، ص ۳۶۵.

۲. همان، ص ۱۰.

۳. مقدمه تذکره میخانه.

۴. طرائق الحقایق، ص ۱۵۱.

۵. دانشنامه ایران و اسلام، ج ۲، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سال ۱۳۵۵.

سید جلال‌الدین میر حیدر و ابراهیم ادهم را از بزرگان هفده کمر بسته شاه مردان امیرالمؤمنین می‌داند. سلاسل‌ی که جلالی‌ها از آن به خانواده تعبیر می‌کنند و نزد آنان منحصر به چهارده خانواده است که یکی از آنها ادهمی منسوب به ابراهیم ادهم است.^۱

برای اهل حق که آنها را علی‌اللهی نیز می‌گویند، چهل تنان یا چهل قطب مورد اعتماد آنان است. ابراهیم ادهم چهارمین قطب و از گروه چهل تنان است که اسرار حق را می‌داند.

در دوره صفویه با توجه به آنچه که در آثار این دوره چون عالم‌آرای عباسی آمده است، برخورد فیروزشاه در اردبیل با سلطان ادهم اولاد سلطان ابراهیم ادهم است که می‌باید نشانه برخورد دو روش یا دو طریقت باشد. همانطور که میان طریقت قلندری سید جلال و میر حیدر تونی تلفیقی یا رمزی به وجود آمده است تا مریدان را به سید جلال میر حیدر وابسته سازند. در برخورد فیروزشاه جد صفوی با سلطان ادهم چنین نشانه‌ای دیده می‌شود تا صوفیان صفوی با چنین داستانی شاهی و سلطانی طریقت مرشد خویش را بپذیرند.

استاد زرین‌کوب در این مورد معتقدند که حتی سلسله شیخیه‌ای هم که به نام قطب‌الدین حیدر تونی ساخته‌اند و سلسله او را به ابراهیم ادهم رسانیده‌اند، در همین ادوار اخیر باید جعل شده باشد.^۲

در دوره صفویه از ابراهیم ادهم دیگری نام می‌برند که فرزند میرزا محمد رضی ارتیمانی است و از طریق مادر به صفی می‌رسد. وی در جوانی به هند رفته، شعر می‌گفته و ادهم نیز تخلص می‌کرده است ولی او را میرزا ابراهیم ادهم یاد کرده‌اند. نسخه خطی به شماره ۳۲۹۴/۴ در کتابخانه مرکزی به عنوان ستایش میرزا ابراهیم ادهم وجود دارد. ساقی‌نامه‌ای نیز به نام وی (ابراهیم ادهم همدانی) به شماره (۲۵۹۱/۷ و ۳۲۹۴/۳) و نامه‌ای از وی به شیخ بهائی به شماره (۳۲۶۰/۴) همانجا موجود است.

۱. جستجو در تصوف، ص ۳۷۷.

۲. جستجو در تصوف، ص ۳۶۹.

افسانه ادهم دیوانه

در افسانه‌های آسیای میانه، نام ابراهیم ادهم بسیار آمده است که ابراهیم بن ادهم پسر شاهدخت بلخ و درویش دیوانه ادهم است. از مادر رتبه پادشاهی و از پدر تلاش برای زندگی درویشانه را به ارث برده است. در ترکستان این افسانه شهرتی بسیار دارد. قصه ابراهیم در سال (۱۲۹۰ هجری - ۱۹۱۲ م) در تاشکند چاپ شده است و شاعری به نام عبداللطیف بلخی، آن را به زبان تاجیکی به نظم کشیده است. در ازبکستان رمان ازبکی ابراهیم ادهم رواجی بسیار داشته است و بارها در آسیای میانه در چاپ سنگی منتشر شده است. برتلس از چاپ عارف جانف تاشکند سود جسته است.^۱

رمان ازبکی به نثر است و بخش‌های عشقی آن به نظم که برخی بخش‌های آن در شکل زبان مردمی ترتلیق در رباعی جغتایی و برخی دیگر به شکل غزل و مخمس است.^۲

این افسانه درست به همان شکلی است که در اثر عطار آمده است. چون اطلاعاتی درباره این افسانه چاپ نشده است ویژگی‌های اصلی آن را براساس داستان و رمان ازبکی آنطور که برتلس آورده است، یاد می‌کنم. پادشاهی به نام ملک شاه در بلخ فرمانروایی داشت که دیری او را فرزندی نبود. در اثر راز و نیاز دارای دختری زیبا شد به نام ملکه خوبان. در همین شهر درویشی بود به نام ادهم دیوانه که در کلبه‌ای در گورستان می‌زیست و با در یوزگی عمر می‌گذاشت. باری، روزی به تصادف، شاهدخت زیباروی را دید و شیفته او گشت. خواستگاری به نزد شاه فرستاد و خواستار شاهدخت شد و شاه که درویشان را بی‌اندازه حرمت می‌گذاشت، آماده بود تا خواهش او را برآورد اما وزیر او، سرافروز این پیوند را صلاح ندید و از درویش خواست تا برای شیربها گوه‌ری شب چراغ از ژرفنای تاریک دریا بیاورد. ادهم به کرانه دریا رفت. آب دریا را می‌کشید و بر زمین می‌ریخت. پادشاه باشندگان دریا، هنگامی که دید احمد (ادهم) می‌خواهد دریا را بخشکند، نگران شد و کیسه‌ای پراز گوه‌ر شب چراغ به او بخشید. ادهم یکی از آنها

۱. برتلس، ص ۸۱ و ۲۵۰ و ۶۰۸.

۲. برتلس، ص ۲۴۵.

را به وزیر داد. همین که وزیر گوهر شب چراغ را دید، فریاد برآورد که ادهم آن را از خزانه شاهی ربوده است. ادهم به آرامی پرسید که چند گوهر شب چراغ در خزانه شاهی بوده است؟ وزیر پاسخ داد: «دو گوهر و یکی از آنها به سرقت رفته است و چنین می‌نماید که تو آن را دزدیده‌ای». پس، احمد کیسه را خالی کرد و بی‌گناهی خود را به اثبات رسانید. با این همه، سرافروز به ادهم پرخاش کرد و او را بیرون راند. درویش در مناجات با خدا غم خود را فرونشانید و از بلخ رفت. در راه کاروانی از همان شهر به او رسید. کاروانیان به او گفتند که شاهدخت به ناگهان از جهان رفته است و همه مردم شهر بلخ سوگواری دارند.

او با شتاب بازگشت و بدن محبوب خود را در آرامگاه گورستان یافت. در سوگ و ماتم به نیایش پرداخت و زاری می‌کرد. ناگهان فردی ناشناس وارد شد و خون شاهدخت را به گردش انداخت و شاهدخت از خواب مرگ بیدار شد.

در اثر عبداللطیف، این بخش با تفصیل بیشتری آمده است. ناجی شاهدخت ابو علی سینای بزرگ است که از بیم پیگرد در آرامگاه پنهان شده بود و همین که یأس و نومیدی ادهم را دید و مشاهده کرد که شاهدخت هنوز زنده است، او را نجات داد. ادهم ملأیی آورد و عقد نکاح جاری شد و همسران جوان در کلبه ادهم زندگی آغاز کردند. بدین سان، از وصلت آن دو، ابراهیم که بعداً شیخ بزرگی گردید، به دنیا آمد.

وقتی پسر بچه هفت ساله شد، روزی تصادفاً ندیمه شاهدخت او را دید و از شباهت زیاد او به ملکه خوبان که وی را مرده می‌پنداشت در شگفت شد و مراقب بود که مکان او را بیابد و هدایایی نیز به او داد اما شاهدخت هیچ‌گاه در برابر وی نقاب از چهره برنمی‌گرفت و ندیمه نمی‌توانست او را بشناسد. روزی ندیمه پسر بچه را به دربار نزد مادر بزرگش آورد. مادر بزرگ نیز از شباهت او به دختر مرده‌اش تعجب کرد و همان آن فرمان داد تا مادر پسر را نزد او بیاورند. شاهدخت با آن که به تنگدستی رضا داده بود اما در دل غالباً یاد زندگی پیشین، او را رنج می‌داد. هنگامی که هودج‌های پر جلال برای او فرستادند و جامه‌های گران‌بهای شاهی آوردند، وسوسه بر او چیره شد و تصمیم گرفت با پسرش نزد پدر و مادر بازگردد.

در اینجا، هم در اثر عصمت و هم در اثر عبداللطیف مهارت بدیع بزرگی به کار

رفته است. احمد در جست و جوی نان از خانه بیرون شده بود. در جایی خرما به دست آورد و شتاب داشت که به خانه بازگردد و ابراهیم خردسال را با خرما خرسند سازد اما همین که به خانه نزدیک شد، دید که زن و پسرش با شکوه و جلال شاهی از خانه حرکت می‌کنند. خرما از دست درویش به زمین می‌افتاد که خوشبختی خود را از دست داده است. ناله کرد، گریه کرد و به دنبال هودج نگریست.

پدر و مادر دختر خود را که عمر دوباره یافته است با شادی پیشواز می‌کردند و ملک شاه، ابراهیم را جانشین خویش ساخت. به زودی شاه از جهان رفت و ابراهیم چهارده ساله، پادشاه بلخ شد.

این بخش مقدمه، در اثر عطار نیست. به عقیده برتلس، احتمال دارد که این بخش در زمانی دیرتر ساخته شده باشد. این بخش را ممکن است برای آن نگاشته باشند که انگیزه گرایش شاه ابراهیم را به زندگی درویشی توجیه کنند و پلی بین شاه و درویش ببندند.

سپس تفصیل رمان ازبکی، تقریباً به طور کامل با شرح عطار مطابقت پیدا می‌کند. ابراهیم هنگام شکار گورخری را پی می‌گیرد و از او این پرسش را می‌شنود و دگرگونی برای وی دست می‌دهد....^۱

ابراهیم ادهم در افسانه کاشان

یک افسانه ایرانی - که روایتی از آن در کاشان زیانزد است - کیفیت بیداری ابراهیم را چنین توصیف می‌کند: ابراهیم پادشاهی بود خوشگذران و عیاش و با زنان بسیار می‌آمیخته است. ده کنیز داشته است که در خوابگاه حاضر می‌شده‌اند و او را می‌نواختند تا به خواب می‌رفته است. چند تن از کنیزان بر آن می‌شوند که این لذت جسمانی را بیازمایند. در غیبت ابراهیم، آن می‌کنند که با او می‌کردند. ابراهیم ناگهان می‌آید و آنها را می‌بیند و از عمل آنان خشمگین می‌شود. فرمان می‌دهد که آنان را شلاق بزنند. یکی از کنیزان همچنان که می‌گرید، می‌گوید: «ما که زن بودیم و به حرم چنین عذاب می‌بینیم در این دنیا. وای بر تو که مرد نامحرم و ...»

ابراهیم از این سخن به فکر فرو می‌رود و متنبه می‌شود و دست به توبه می‌زند. در کاخ مخصوص عده‌ای خدمتکار زیبا و آراسته در پیرامون شاهزاده مشغول کار بوده‌اند و سعی می‌کرده‌اند به وسیله موسیقی و رقص، خیال او را از اندیشه‌های خود منصرف سازند ولی او نه با آنان نگاه می‌کند و نه به آهنگ سخن‌هایشان گوش می‌دهد و خیلی زود می‌خوابد. سحرگاهان بیدار می‌شود و در پرتو نور چراغ‌ها زنان خوابیده و رقاصه را می‌بیند که چمباتمه زده، بعضی از خواب حرف می‌زنند و از دهان بعضی دیگر آب سرازیر شده و لباس‌ها .. از دیدن این مناظر (بودا) [ابراهیم] خود را در قبرستانی جانکاه می‌بیند و در حال سوزاندن جسدشان می‌پندارد و خانه را در پیرامون خود در حال سوختن و شعله‌ور شدن می‌انگارد.

در این حال به صدا درمی‌آید و می‌گوید: «بدبختی عجیبی است. اندوه و غم مرا احاطه کرده. اکنون هنگام عزیمت من برای سفر بزرگ فرا رسیده است.^۱»
در افسانه ابراهیم ادهم روایت کاشان می‌آید که چون ابراهیم ادهم با سبحة‌ای و عصایی گوه‌ر نشان و جامی زرین قصر را ترک کند در بیابان می‌رود و سه بار شیطان بر او ظاهر می‌گردد. هر بار یکی از این سه چیز را از او طلب می‌کند و ابراهیم همه را به او می‌دهد و بودا نیز هنگامی که زیر درخت نشسته است با شیطان مواجه می‌شود.^۲

زنبیل فروش کرد و ابراهیم ادهم

زنبیل فروشی حاکم بود. روزی سوار به شکار رفت. در راه به گروهی برخورد و متوجه شد که همه سراسیمه‌اند. پرسید چه خبر است؟ جواب دادند که مردی مرده است. حاکم گفت: «بروم و ببینم مرده را چگونه دفن می‌کنند؟ قبر چیست؟» پس به گورستان رفت. دید که مردی را دفن می‌کنند. حاکم از ملأ می‌پرسد وقتی رعیتی که می‌میرد اینطور دفن می‌کنید، آیا مرا که حاکم بمیرم، همین‌طور دفن می‌کنید؟ ملا جواب داد: آیا پدرت مانده است؟ عاقبت تو هم مانند همه خواهی

۱. فروغ خاور، ترجمه از کتاب زندگی بودا، تألیف هرمان الدنبرگ، ص ۱۰۳.

۲. مجله سخن، دوره پنجم، آبان ۴۳، مقاله م - م.

مرد. جای این رعیت که مالیات داده و بیگاری کشیده است، به مراتب از جای تو بهتر خواهد بود. حاکم گفت: «ملاً موقعی که مُردم از لحاف و تشکی در گورم نمی توانم استفاده کنم؟» ملا پاسخ داد: «قربان، بعد از مرگ هیچ بساطی در کار نخواهی داشت.» حاکم گفت: پس برگردیم و در شهر اعلام کرد که: از پادشاهی کناره گیری کردم. پس از آن کسی به من نگوید حاکم. زن خود را خواند و به او فهماند از حاکمیتی که مرگ به دنبال دارد کناره گیری کردم و از شما هم خدا حافظی می کنم. شما هم به آرزوی خودت عمل کن. زنش گفت: پدرم از پدر تو معقول تر و بزرگ تر نیست. تو از حکومت دست کشیدی. من هم دیگر خاتون نیستم. هر جایی که تو بروی من هم آیم.

داستان زنبیل فروش ظاهراً، برای نخستین بار در زبان کردی به لهجه کرمانجی شمالی ضبط گردید و سپس به وسیله پرفسور اسکارمان آلمانی دمیستر فاسوم آمریکایی در لهجه مگری جنوبی جمع آوری شد.

آقای عبیدالله ایوبیان از قول چرگر قصه خوان کردی به نام کاک هباسی منظومه ای فراهم کرده است که بعدها متن چاپی آن را به دست آورده است. قدیم ترین آن به کوشش البرت سوس و اوژن پریم در کردستان ترکیه تهیه شده است. در سال ۱۸۹۰ در پترزبورگ از طرف آکادمی علوم سلطنتی روسیه چاپ شد. این منظومه سر تا پا نظم و لهجه کرمانجی تورآبدین و بوتان است و دومین، متن پروفیسور دکتر اسکارمان مدیر کتابخانه امپراطوری آلمان است که در سال ۱۹۰۱ در کردستان مگری ظاهراً از قول کاک رحمان ضبط شده است. در سال ۱۹۰۵ در برلین چاپ گردیده است که نسبت به متن اول، کامل تر است. قسمتی به نثر و قسمتی به نظم است. آقای دنلو در فهرست نسخ خطی کردی کتابخانه لنینگراد به متون چندی از زنبیل فروش کردی اشاره می کند. در میان این متون، اختلافات جزئی هست اما مهم ترین نسخه منظومه متعلق به شاعر قرن نهم ملاباتی از ایالت هکاری ترکیه (۸۲۰ - ۹۰۰ هـ) به لهجه کرمانجی (هکاری) به وجه چهار پاره سروده است و ۲۱۸ بیت دارد که برگردان متن آن در مقدمه آمد.^۱

۱. مجله مهر، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن ۴۴، داستان گوما تا بودا و ابراهیم ادهم به قلم عبیدالله ایوبیان.

در داستان کردی زنبیل فروش ، یاد آورد حکایتی است در کشف المحجوب که با دگرگونی های مردمی به صورت فوق درآمده است که :

اندر حکایات یافتم که ابراهیم ادهم گفتست کی چون به بادیه رسیدم، پیری بیامد و مرا گفت : «یا ابراهیم ! می دانی که این چه جای است، بی زاد و راحله می روی ؟» گفتا : «من دانستم که او شیطان است. چهار دانگ سیم با من بود، کی اندر کوفه زنبیلی فروخته بودم.»^۱

زاهد زنبیل باف

در بنی اسرائیل عابدی بود. سخت زنبیل بافتی و فروختی و معاش خود بدان گذرانیدی. روزی زنبیل بافته بود. به بازار برد که بفروشد. گذر او به در خانه پادشاهی رسید. پادشاه آن عصر بود و چون به در خانه پادشاه رسید، کنیزک او را بدید و برفت و زن پادشاه را خبر کرد که ای خاتون ، شخصی از اینجا می رود و زنبیل در دست دارد و می رود تا بفروشد و خوب صورتی دارد. این قسم شخص کسی را ندیده ام. زن پادشاه کنیزک را فرمود که او را طلب کن. کنیزک برفت و او را بیاوردند، در پیش زاهد بنهادند و گفت : «ای مرد، برخیز جامه خود را از تن بیرون کن و این لباس خوب را بپوش و این بوی های خوش را بر خود راست کن و حاجت ما را روا کن تا تو را از زنبیل فروشی برهانیم و از مال غنی سازیم.» گفت : «حاشا، من هرگز این کار نکنم.» زن گفت : «اگر یک جان داری ، از اینجا بیرون نخواهی برد.» زاهد چون چنان دید حاجات خود به درگاه رب العزت برد و با خود گفت : «حیله باید کرد. شاید که از این ورطه خلاص شوم.» با زن پادشاه گفت : «بر بالای این کوشک راهی هست که آنجا روم و طهارت کنم و بازآیم ؟» زن گفت : «بلی راه هست.» و کنیزک را فرمود که آب طهارت بر بالای این بام نهاد و به زیر آمد. زاهد بر بالای کوشک رفت. کوشکی دید به غایت بلند. با خود گفت : ای نفس شوم ! چندین سال شد که عبادت کرده و رضای حق تعالی می جوئی. اکنون خیال تو هست که مرا به معصیت اندازی. اگر خواهی که کردار و حیا نشود، خود را از این

قصر به زیر انداز. زاهد این بگفت و خود را از آن قصر به زیر انداخت. حضرت رسول (ص) فرمود که خدای تعالی در آن دم به جبرئیل گفت: «یا جبرئیل! بنده مرا دریاب که از ترس و بیم معصیت، خود را خواهد کشت. هنوز بر زمین نرسیده بود که حضرت جبرئیل، او را دریافت و بر پر خود گرفت و مشعفانه بر زمین رسانید. زاهد برخاست. در وقت غروب آفتاب به خانه خود رفت. زن گفت: «ای مرد از قوت معنا چیزی نیافریدی؟ چه حال است؟ بهای زنبیل را چه کردی؟» گفت: «زنبیل را نخریدند. جایی نهاده‌ام تا فردا بفروشم.» زن گفت: «امشب روزه به چه خواهیم گشت؟» زاهد گفت: «صبر کن تا فردا که خدای تعالی رزاق است، رزق ما را می‌رساند.» بعد از آن زاهد گفت: «ای زن برخیز تنور را بسوزان تا دودی برآید که همسایه‌ها نگویند که ما امشب طعام نداریم.» زن برخاست و تنور را برافروخت و با شوهرش به در خانه بنشست. زن همسایه جهت آتش نزد ایشان آمد. آن زن گفت: در خانه رو. از آتش تنور بگیر. زن همسایه در خانه رفت و آتش بیرون آورد. گفت: «ای فلانه چه نشسته‌ای و حدیث می‌کنی؟ نان در تنور بخواهد سوخت.» زن زاهد در خانه رفت و نگاه کرد و تنور پر از نان پخته دید و نانها از تنور بیرون آورد و بعضی را بر طبق نهاد و در پیش شوهر آورد و گفت: «ای مرد! نه تو را پیش حضرت ایزد تعالی قدر و منزلتی بودی، این رزق بر ما پدید کردی. اکنون دعا کن که حضرت الله تعالی ما را تحمل بدهد تا بقیه عمر بخوریم و خوش وقتی بگذرانیم.» و در باب این، زن مبالغه بسیار می‌کرد و زاهد چون دید که آن زن او را در این باب به حکم مبالغه دارد، در نیمه شب برخاست و وضو تازه کرد. چند رکعت نماز به درگاه بی‌نیاز ادا کرد و دعا کرد و گفت: «بار خدایا، آنچه این عورت از من می‌خواهد به وی ده تا بقیه عمر خوش وقت بگذراند.» و در این دعا بود که در آن دم، سقف آن خانه بشکافت و دستی بیرون آمد و یاقوتی در دست بود که تمام آن خانه از نور آن یاقوت روشن شده بود. آن زن در خواب بود. مرد دست بر زن نهاد و او را بیدار ساخت و گفت: «بستان آنچه می‌خواهی. زن برخاست. حال را بدید. گفت: «از بهر این بیدار ساختی؟» گفت: «آری.» زن گفت: «ای مرد! این ساعت در خواب می‌دیدم که در بهشت گشت می‌کردم و کرسی‌ها دیدم که از زر و سیم نهاده بود و از یاقوت و زبرجد کرسی دیگر نهاده، از همه کرسی‌ها نیکوتر و سوراخی در آن کرسی دیدم. گفتم: این

کرسی از آن کیست؟ گفتند: این نشستگاه شوهر تو است. گفتم: من نمی خواهم که نشستگاه تو عیناک بود و سوراخی داشته باشد. ای مرد! دعا کن تا باز به جای خود رود که مرا این یاقوت نمی باید.» زاهد دعا کرد. در ساعت، آن دست و آن یاقوت ناپدید شد.^۱

ادهم درویش^۱

قصه ادهم درویش با وزیر ادهم پادشاه و دختر پادشاه که اسم دختر مهرافروز است الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین. اما بعد:

راویان اخبار و ناقلان آثار چنین آورده اند که در بلاد خراسان، وزیری بود که او را ادهم وزیر می گفتند و قضا را، شبی ادهم وزیر در خواب دید که در بلندی ایستاده بود که از آن بلندی به زیر افتاد و از آسمان ماهی در کنار او افتاد و از آن ماه پاره جدا شد و بر هوا رفت و عالم روشن شد. پس آنگاه ادهم از خواب بیدار شد و چون روز شد معبران را طلب کرد و آن خواب را به ایشان بگفت. معبران گفتند که هرگاه شما ترک دنیا و معصیت کنید پادشاه زاده نصیب شما شود و شما را از آن پادشاه زاده پسری در وجود آید که پادشاه شود و تمام عالم را بگیرد.

ادهم چون این سخن بشنید، جاه و منصب دنیا در دل او سرد شد و محبت درویشی در دلش جا کرد. پس آنگاه تمام اسباب و املاک خود را به فقرا و مساکین داد و بعضی را به اقوام و خویشان خود بداد و از آن شهر بیرون رفت و مسافرت اختیار کرد. به دستور درویشان پیاده روان شد و هر کس که او را می دید، رعایت او می کرد تا به شهر فارس رسید. چون به گازرگاه رسید، جمعی زنان را دید که رخت

۱. قصه زنبیل باف در نسخه خطی به شماره ۲۸۳۹ در کتابخانه مرکزی آمده است. این قصه را از اخبار حضرت رسول آورده است و در پایان قصه آن را از معجزات پیغمبر (ص) می داند که به دست محمد بن محمد علی در ۱۶ / محرم ۱۲۲۱ در قصبه جنوشان یا قوچان نوشته شده است. در کشف المحجوب آمده است که ابراهیم، زنبیل بافی و زنبیل فروشی می کرد. ص ۱۳.

می‌شویند و بعضی اندام ایشان برهنه بود. ادهم بدان زنان گفت که شما را از خدا شرم نیست که بدن خود را به نامحرم می‌نمایید؟ از آن میان یک زن گفت که: ای درویش! تو از خدای تعالی شرم نداری و یک کلاه بساخت و بر سر نهاد که چشم‌هایش را پوشید و الحال آن کلاه را ادهمی گویند. پس آنگاه به شهر فارس درآمد. آن روز در شهر می‌گشت تا روز درآمد و آن شب را به مسجد به‌سربرد و چون روز شد از مسجد بیرون آمد. دید که بر در مسجد این حدیث حضرت رسالت پناه نوشته‌اند که: **مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَيَجْهَدُ وَفَتَحَ بَابَ لَيْحٍ وَلَيْحٌ**: یعنی هرکسی که چیزی را طلب کند و در آن جد و جهد نماید، البته بیابد و هرکسی که دری به روی او بسته باشد، بی‌شک بگشایند.

ادهم در فکر این حدیث بود که روان چون پاره‌ای راه برفت، دید که غوغا ساولان و خواجه‌سرایان در رسیدند. ادهم به طرفی بایستاد. دید که محفّه^۱ زرنگاری بر چهار استر بسته‌اند و می‌برند. چون ادهم نگاه کرد، قضا را باد پرده را از روی محفّه برداشت. دختری در نظر ادهم درآمد که از شعشعّه جمالش، چشم ادهم خیره گشت و چنان مدهوش دیدار آن صنم شد که بیم آن بود که روح از قالبش پرواز کند و چون محفه بگذشت، مرغ دل ادهم پروازکنان همراه محفه برفت. ادهم در همانجا بنشست. بسیار بگریست و با خود گفت که: این چه بلا بود که در پیش من آمد و هر چند خود را منع کرد، فایده نداشت و عشق دختر بر او غالب شد و با خود اندیشه می‌کرد و گفت:

مسلمانان چه سازم چاره با آن شوخ سنگین دل

که هم کام از لیش لعل است و هم صبر از رخس مشکل
 القصه از یکی می‌پرسید که این محفه تعلق به که داشت؟ گفت «دختر ادهم پادشاه فارس. من درویش گدای بازاری، وصل او کجا میسر می‌شود؟» و در محل، تأویل حدیث و تعبیر خواب به خاطرش رسید. با خود گفت: که حدیث رسول‌الله را کار فرمایم و بروم. پیش پادشاه روم و دختر او را بخواهم و در این کار جد و جهد نمایم. پس آنگاه ادهم روی به در خانه پادشاه نهاد و به درگاه پادشاه رسید و به

۱. محفّه: هودجمانندی که بر دوش حمل کنند. فرهنگ معین.

دریان و به پاسبان گفت که مرا با پادشاه سخنی هست. رخصت دهید که به اندرون روم. چون ایشان درویش را بدیدند فکر کردند که درویش طمعی دارد. ایشان قانع نشدند و رخصت دادند. ادهم بر بارگاه درآمد. پادشاه را دید که بر بالای تخت قرار گرفته و وزرا و وکلا و امرا و ارکان دولت، هر کسی بر جای خود قرار گرفته. ادهم درآمد و سلام کرد و بی آنکه او را جای دهند، به پیش تخت پادشاه، دو زانو بنشست و اهل مجلس متحیر شدند و بعضی خواستند که او را منع کنند که درویش بی حد گستاخی است و به چه کار آمده باشد. پادشاه گفت: «بگذارید و با او کاری ندارید». پس آنگاه روی به جانب وزیر کرد و گفت: «از او احوال پرس». وزیر گفت: «ای درویش، خوش آمدی و صفا آوردی. مهمی و کاری که داشته باشی بگویی که پادشاه با شما تلافی و شفقت دارد.»

ادهم گفت: ای پادشاه عالی مقدار و ای شهریار

تا جهان باد در جهان باشی وز بد خلق در امان باشی

بدانید که مرد فقیرم و می خواهم که پادشاه مرا بردارد و سرافراز گرداند و دختر خود را به من دهد که از من کارها می آید. چون اهل مجلس، این سخن بشنیدند، بخندیدند و پادشاه به وزیر گفت که جوابش بگویی که درویش از مجلس ما خرسند بیرون رود. وزیر گفت: «ای درویش تو مرد معقولی و نیک و بد روزگار را دیده و می دانی که بزرگان گفته اند:

کبوتر با کبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پرواز

تو مرد درویشی. پادشاه چگونه دختر به تو تواند داد؟ پادشاه را پادشاه باید و درویش را درویش.»

ادهم گفت: «شما با من بگویید که همه خلق یک جنس آدمند یا نه؟ هرگاه که همه از یک جنس حاصل شده باشیم، فرقی که در میان ماست مال است و پادشاه را مال بسیار است و به مال من چه حاجت است؟ با وجود این، هر چه طلبد، پای کم ندارم.»

پادشاه گفت: «از او چیزی باید طلب کردن که از آوردن او عاجز شود». وزیر گفت: «گوهری که در خزانه پادشاه هست که از پدر میراث مانده او را بیاورند که همتای او را از درویش طلب کنیم که بی شک از آوردن عاجز شود.» در حال پادشاه

امر کرد تا آن گوهر را آوردند.

وزیر گفت: «ای درویش پادشاه به شما دختر می دهد اما همتای این گوهر را از تو می خواهد.» ادهم گفت: «این جنس گوهر در کجا می باشد.» وزیر گفت: «در دریا می باشد.» درویش گفت: «دیگر سخنی نیست که چون گوهر بیاوری، دختر از آن توست.» ادهم برخاست که برود، یکی از امرا گفت: «شما دختر پادشاه را نامزد کردید و می روید. اگر نیابید چگونه می شود؟» ادهم کاسه چوبینی که داشت پیش او بنهاد و گفت: «این گرو باشد و از بارگاه بیرون آمد.» پادشاه گفت: «کار ما به کجا رسیده است که مثل این درویش، دختر مرا خواستگاری می کند!» وزیر گفت: «ای خداوند از این دلتنگ نباید بودن که خیالی نیک او را بدین داشته و هر کس چیزی گفت.» اما درویش از شهر بیرون آمد و رو به صحرا نهاد و از یکی پرسید راه دریا از کدام طرف است.

گفت: «به هر طرف که می روی دریاست اما به اینجانب نزدیک تر است.» ادهم به آن طرف روان شد.

شب و روزی می رفت تا به کنار دریا رسید و در آنجا بنشست و با خود گفت: آیا چه نوع توانم که گوهر از این دریا بیرون آورم. بعد از فکر و اندیشه بسیار چنین قرار داد که دریا را از آب خالی گرداند و گفت: «الهی می دانم که هرگز پیغمبر (ص) دروغ نگفته و من به حکم حدیث پیغمبر (ص) این کار را اختیار کردم. الهی به حق محمد و آل محمد که مرا محروم و ناامید نگردانی.» که وی مطبخی که داشت بر دریا زد و پر آب کرد و در صحرا بریخت و باز آمد و پر کرد. به امر خدای تعالی آب دریا یک گز فرو رفت. ادهم خوشحال شد تا بیست کدو آب برداشت. آب دریا به مقدار بیست گز فرو نشست. چند نفر آدم آبی در کنار دریا بودند. دیدند که آدمیزاده ای آب دریا را خالی می کند و هر نوبت که کدو را پر آب می کند، یک گز آب به ته می افتد. رفتند و پادشاه خود را خبر کردند که آدمیزاده ای آمده است و آب دریا را خالی می کند. پادشاه آبی گفت: «بروید از او بپرسید که مقصود تو چیست؟» پس آنگاه چند نفر آدم آبی در پیش ادهم آمدند و گفتند: این آدمیزاد چرا آب دریا را خالی می کنی؟ ادهم گفت: «گوهر می خواهم.»

خبر به پادشاه بردند. پادشاه گفت: «صد عدد گوهر از برای او ببرید.» فی الحال،

صد عدد گوهر اعلا از برای او آوردند و گفتند: «بستان این گوهر را و آب دریا را کم مکن». ادهم چون آن گوهر را بدید، خوشحال شد و به اندک روزگار، خود را به فارس رسانید و به بارگاه پادشاه آمد و گفت: «پادشاه را بگوئید داماد شما آمده است».

آن کس به وزیر گفت و وزیر به پادشاه عرض کرد. پادشاه فرمود که درآید. پس آنگاه او هم به مجلس درآمد و سلام کرد و بنشست. پادشاه گفت: «ای درویش! از کجا می آیی و چه آوردی؟»

ادهم گفت: «ای شهریار! بفرمائید که گوهر شما را بیاورند. پادشاه بفرمود که گوهر را حاضر کردند». ادهم دست در بغل کرد. یک عدد گوهر درآورد و به پهلوی آن گوهر نهاد که در نیکی، ده مرتبه از آن گوهر برتر بود. فی الحال وزیر گفت: «ای درویش! این گوهر را از کجا آوردی که این گوهر نیز از پادشاه بود که از خزینه دزدیده اند و ما این گوهر را می طلبیدیم». ادهم گفت: «با وجود این که دروغ می گویی، در خزانه شما همین دو گوهر بود؟» وزیر گفت: «بلی». ادهم روی به امراء گفت گواه باشید. پس ادهم دست در بغل کرد. گوهری دیگر بیرون آورد و گفت: «این هم از شماست؟» وزیر گفت: «این از ما نیست اما همتای این را می خواهم». او گوهری دیگر بیرون آورد: «اما همتای این گوهر را می خواهم». گوهری دیگر بیرون آورد. اهل مجلس همه حیران بماندند.

وزیر گفت: «این درویش! راست بگویم. این چهار گوهرت را به پادشاه ده گوهر می خواهی که تاجی بسازد». او هم گفت: «هرگاه ما ده گوهر را بدهیم، دیگر بهانه هست؟» ادهم گفت: «ای مسلمانان گواه باشید و بعد از آن ادهم، شش عدد دیگر گوهر بیرون آورد و اهل مجلس، همه حیران شدند. وزیر شرمند شد. سر به زیر افکند. پس آنگاه، پادشاه گفت: «ای درویش! این گوهر را از کجا به دست آوردی؟» ادهم گفت: «خدای تعالی به من داد». پادشاه گفت: «برو که دختر را هم او به تو بدهد».

ادهم از این سخن برآشفته و آن باقی گوهر را که داشت بریخت و گفت: «من گرویی به شما داده ام. گرویی مرا بدهید». همه از خجالت سر به زیر انداختند و هیچ کس جواب نگفت. ادهم برخاست و گفت: «نه به شمار اعتبار است و نه بر قول

شما.» از بارگاه بیرون آمد و بگریست و گفت: «الهی! تو دانایی و آگاهی که اینها بر من چه ظلم کردند.» پس آنگاه بیامد از دور در برابر خانه پادشاه بنشست و گفت: «ای پروردگار! من از اینجا بروم تا دختر پادشاه را به من ندهی.» اما این خبر در میان مردم مشهور شد که درویشی، دختر پادشاه را خواستگاری کرد و از او یکدانه گوهر طلب کردند و او صد عدد گوهر آورد و دختر را به او ندادند اما درویش در برابر خانه پادشاه نشسته بود و دل در کرم کریم بسته و مردمان که از آنجا می‌گذشتند، رعایت او می‌کردند و با او صحبت می‌داشتند. درویش ادهم نیز به ایشان، صحبت‌های خوب می‌داشت و مردم با او خوش کردند و در همان جا برای او خانه ساخته بودند که از سرما و گرما محفوظ باشد. تا مدت چندگاه و شبها تا صبح در مناجات و دعا می‌گذرانید. تا مدت شش ماه بر این بگذشت که یک روز خروش و غلغله و فریاد و فغان در حرم پادشاه افتاد و از هر طرف می‌دویدند. ادهم از یک مرد محرم پرسید که چه واقع شده است که مردم آشفته‌اند؟ گفت: «ای درویش! دختر پادشاه، مهرافروز، وفات یافته. ادهم چون این سخن بشنید، نعره بزد و بیهوش شد و چون به هوش آمد، ناله و زاری آغاز کرد.

بسیار تبانچه بر جبین زد	خود را ز فراق بر زمین زد
پیچید به خویش همچنان مار	کش بر سر آتش افکنی خار
گفتا که چه گفתי آه یاری	چون داد زبان آه باری

ادهم می‌گریست و می‌نالید و بر سر و روی خود می‌زد و هیچ‌کس را پروای او نبود. پادشاه و امرا و تمام اهل شهر به ماتم دختر پادشاه نشستند و آنگاه دختر را بشستند و کفن پوشانیدند و در تابوت نهادند و به گورستان بردند و پادشاه و امرا و اکابر آن شهر از دنبال نعش می‌رفتند و ادهم فقیر، از عقب همه گریان و نالان و سوزان روان شد و چون در گورستان رسیدند، دختر را دفن کردند و بازگشتند و جمعی به سر خاک نشستند و ادهم از درد می‌گریست و می‌نالید و چون شب شد، مردم همه برفتند. ادهم بر سر قبر دختر آمد و بسیار بگریست. به خاطر ادهم رسید که: «بیا و سردابه را بگشا و نزدیک دختر برو که چون او را در زندگی ندیدی، باری در مردگی ببین.» پس آنگاه شمع روشن کرد. در پیش صندوق دختر بنهاد و سر تابوت را بگشاد و کفن را از روی دختر دور کرد و آن رخسار و طاق ابرو و گردنش و

زلف و خال او را بدید، بیم آن بود که هزار نعره بزند. باز از ترس آنکه مبادا که کسی آواز او را بشنود، آهسته می‌گریست و دست بر سر و روی خود می‌زد. پس آنگاه روی خود را بر روی دختر نهاد. دید که دختر گرم است. ادهم گفت: «روی مرده سرد می‌باشد. چون است که روی این گرم است؟ مبادا که این سخته شده باشد. پس آنگاه ادهم دست دختر را بیرون آورد و محکم بریست و بر کارد رگ زد. پاره خون برفت. دختر آهی کشید و چشم باز کرد دید که زیرزمین است، درویش در پیش او نشسته و گریان است. دختر گفت: «تو کیستی و این چه جا است؟» ادهم گفت: «من غلام تو.»

منم در غمت بی دل و ناتوان

نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جان
ای عمر و زندگانی من! بدان که تو را رنج سخته عارض شده بود و پدر و مادرت ندانستند و تصور کردند که تو مرده‌ای و در این زیرزمین در خاک کردند و این قبر تو است و من آن درویشم که مدتی ست در فراق تو گرفتارم و به واسطه تو، جفاهای بسیار کشیده‌ام و پدرت که یک گوهر از بنده طلب کرد و فقیر، صد عدد گوهر آوردم و پدرت تو را به من نداد. گفت: «برو آنکس که گوهر را به تو داده است، دختر را هم او به تو بدهد. تو را خدای تعالی به من داده است.» دختر گفت: «تو چون به پیش من آمدی؟»

ادهم گفت: «تو را در اینجا آوردند و دفن کردند و برفتند و من با خود اندیشه کردم که تو را در زندگی ندیدم. باری در مردگی بینم. پس آنگاه دهن سردابه را گشادم و تو را دیدم که مرض سخته داشته‌ای. رگت را گشادم، زنده گشتی.»

دختر گفت: «اگر تو نمی‌بودی و رگ من نمی‌گشودی من می‌مردم. این درویش! من هم ترک پدر و مادر کردم و تو را قبول کردم و مرا از این قبر بیرون بر و به منزل خود برسان.» ادهم خوشحال شد و مهر افروز را از قبر بیرون آورد و در سردابه را، محکم بست و دختر را به خانه آورد و در خانه را بریست و چراغ روشن کرد و آن شب تا روز احوال خود را با دختر عرض کرد. دختر با ادهم گفت: «غم مخور که من باقی عمر از تو جدا نخواهم شد و چون روز شد، بعضی زیور که دختر بر سر و گوش داشت، دختر بشکست و گفت: «ای ادهم! این طلاها را به بازار بر، بفروش.» ادهم

بُرد و بفروخت و زر را در پیش دختر آورد. آنچه ضروریات داشت از رخت و رخوت و جامه خواب و غیره به ادهم گفت که خریداری نمود و بعد از آن دختر خود را به چادر شب پیچید و به همراه ادهم به در خانه قاضی رفت و عقد و نکاح بستند و به خانه آمدند و آن شب، ادهم کدخدا شد و به مراد رسید اما راوی گوید که :

در همان شب، دختر حامله شد و ادهم هفته‌ای یک بار در شهر و بازار می‌گردید و مردم که او را شناخته بودند، رعایت او می‌کردند و دختر نیز، کار می‌کرد و خرجی به هم می‌رسانید و اسباب و یراق خود می‌ساخت و بعد از چند روز، ادهم را بفرمود که در کنار خانه ایشان خانه دیگر بساخت و با همدیگر بودند و دختر، اصلاً به جایی نمی‌رفت و کسی را در خانه خود راه نمی‌داد تا آنکه دختر وضع حمل کرد و هر چند ادهم گفت: «من زنی پیدا کنم تا تو را همراهی کند و مدد تو باشد.» دختر قبول نکرد و خود گردآوری خود کرد که در حال، پسر آورد چون قرص قمر و او را ابراهیم نام نهادند و ادهم و دختر، به خوشی با همدیگر به سر می‌بردند و ابراهیم را بزرگ کردند و گاه‌گاه ادهم، ابراهیم را به دوش گرفته به بازار می‌برد تا آنکه ابراهیم، پنج ساله شد. روزی ادهم، ابراهیم را دست گرفته در بازار می‌گشت که به روبه‌روی یساولان برآمد که ناگاه ادهم شاه در رسید و درویش ادهم، ابراهیم را برداشت و به دکانی گذاشت که پادشاه و لشکر درگذرند. چون ادهم شاه در رسید، نظرش بر ابراهیم افتاد و اندامش به لرزه درآمد و مهر و محبت ابراهیم در او اثر کرد. چندانکه صفت نتوان کرد و ادهم جبّه درویشانه در ابراهیم پوشانیده بود و کلاه ادهمی بر سرش نهاده و پادشاه، نگاه به ابراهیم کرد و جلو را باز کشید و گفت: «پسر از آن کی است؟» ادهم گفت: «ای خداوند! غلام زاده شماس است.» پادشاه، ابراهیم را برداشت و ببوسید و برزانوی خود نشاند و خدای تعالی، چندان محبت ابراهیم در دل پادشاه انداخت که وصف نتوان کرد. ادهم پیش آمد و گفت: «ای خداوند! بی ادبی است. او را به بنده بده که بردارم.» پادشاه گفت: «ای درویش! این پسر، از لب تو حاصل شده است؟» ادهم گفت: «بلی.» پادشاه می‌خواست که او را از خود جدا کند و به درویش دهد. نتوانست. پادشاه روان شد و ابراهیم را با خود برد و درویش ادهم نیز از دنبال می‌رفت. پس آنگاه پادشاه به حرم درآمد. زن پادشاه

برجست و گفت: «ای خداوند! این پسر از آن کی است که به فرزندم مهرافروز شبیه است و مرا با او عجیب محبت پیدا شده که گویا مهرافروز را دیدم.» و ابراهیم را از پادشاه گفت: «از این درویش است.» و ادهم در پیش در ایستاده بود و سر در پیش انداخته. زن پادشاه گفت: «این پسر از آن توست؟» گفت: «بلی» زن پادشاه گفت: «ای درویش، به چشم من گرم می‌نمایی. نمی‌دانم که تو را در کجا دیده‌ام.» ادهم گفت: «ای ملکه مدت ده سال است که بنده در این ملک می‌باشم و در سایه دولت شما به سر می‌برم. بلکه جایی دیده باشی.» زن پادشاه گفت: «خانه تو کجاست؟» ادهم گفت: «در این نزدیکی می‌باشم.» پادشاه گفت: «برو زنت را بیار تا تو را در حرم جای دهم و منزلی برای تو تعیین کنم و با ما باشید و من این پسر را به فرزندى قبول می‌کنم و تو را نیز منصبی بدهم و با ما به سر برید.» ادهم گفت: «این دولت است که روی بر ما آورده است اما شاید که مادر این پسر قبول نکند.» زن پادشاه گفت: «جایی که تو قبول کنی، زنت چرا قبول نکند؟ اختیار زنان در پیش مردان است.» ادهم گفت: «بلی همچنین است اما اختیار مرا او دارد و در این مدت که در خانه من است و من به شرف دولت او مشرف شده‌ام، هرگز از سخن او تجاوز نکرده‌ام و هر چه او فرمود چنان کرده‌ام. زن پادشاه گفت: «تو برو و احوال را بگو و او را بیار تا ما او را ببینیم و راضی کنیم.»

ادهم نتوانست دیگر سخن گوید. پس آنگاه در پیش مهرافروز آمد و احوال را تمامی بگفت. دختر گفت: «ای ادهم.

از آن درویشی و کنج قناعت شد هوس ما را

کزین جا خیز و آنجا شین نگوید هیچکس ما را

نه من با تو همیشه می‌گفتم که نوعی نکنی که کس از حال ما مطلع گردد که پدر و مادر من با اعتباری نیست. مبادا که مرا از دست تو بستانند و اگر مرا بکشند که از تو جدا نمی‌شوم و این درویشی را به پادشاهی عالم نمی‌دهم.»

مرا حضور جهان است با تو ای درویش

مران به جور مرا و مکن تو دور از خویش

ادهم گفت: «ای عمر و زندگانی من روا باشد که تو را نسبت به من این گمان

باشد که من ترک تو کنم؟»

مرا اگر زیرای تو بندبند کنند که بنده ترک توی سیمن نخواهم کرد دخترگفت: «من خود را به مادر و پدر خود نمی‌نمایم که مبادا مرا از تو بستانند. برو بگو که او دیوانه است و نمی‌آید. پسر در پیش شما باشد و گاهگاهی برود مادرش را ببیند». ادهم بازگشت و به حرم پادشاه آمد و گفت: «ای ملکه! مادر این پسر نمی‌آید و او را جنونی هست و با او درستی نمی‌توانم کردن. پسر در خدمت شما باشد.» زن پادشاه گفت: «به خدا سوگند، تا من او را نبینم، فایده ندارد». پس آنگاه، دایه دختر خود را با دو کنیز خاص خود گفت: «بروید و خلعت مرا در بر زن درویش کنید و او را بیاورید.» پس آنگاه، دایه و کنیز خلعت برداشته، با ادهم روانه شدند. ادهم پیش‌تر به خانه رفت و احوال را به زنش گفت. فی الحال، دختر روی خود را بریست و چادر شبی در خود پیچید و در گوشه‌ای بنشست و دایه و کنیزان درآمدند و هر چند با دختر سخن کردند، هیچگونه جواب نداد و با دست اشاره می‌کرد که بروید و به من کار مدارید و هر چند گفتند، به جایی نرسید. بازگشتند و عرض کردند، آنچه حال گذشته بود.

پادشاه گفت: «خواجه سرایان و ملازمان بروند و او را بیاورند. اگر نیاید، او را به عنف و تعدی بیاورند.» پس آنگاه، دایه و چند نفر از خواجه سرایان و ملازمان چند، آمدند و گفتند: «ای دختر! اگر به همراه ما می‌آیی فبها و الاً تو را به زور می‌بریم.» دختر در روی در افتاد. دایه و کنیزان و خواجه سرایان او را برداشتند و به خدمت پادشاه آوردند. ادهم در خانه را بست و از عقب روان شد و چون دختر را به حرم شاه آوردند، زن پادشاه را که نظر بر قد و قامت دختر افتاد، به لرزه درآمد. پادشاه نیز متغیر حال شد. هر دو در پیش دختر آمدند و دختر در روی در افتاد. پادشاه گفت: «ای دختر! تو در این جهان، دختر منی مهرآور و من فرزند تو را فرزند خوانده‌ام و بعد از من، تاج و تخت و پادشاهی من از آن اوست و هر چه مدعی تو باشد، چنان کنم.» دختر هیچ جواب نداد. زن پادشاه گفت: «ای دختر! این پادشاه است، با تو سخن می‌گوید. چرا جواب نمی‌گویی؟ و من زن پادشاهم.» دختر سر به بالا نکرد. پادشاه گفت: «ای درویش! عجب زنی داری. این پسر از این زن است؟» ادهم گفت: «بلی، ازوست و من در این چند سال که در خدمت او می‌باشم، چنان نکرده‌ام که خاطر مبارک او از من غبار گیرد.» پادشاه گفت: «سبب چیست که با ما

سخن نمی گوید؟» ادهم گفت: «به خاطر من می رسد آن است که او را شرم می آید.» زن پادشاه گفت: «چه نام دارد؟» گفت: «مهرافروز اما من هرگز او را به نام نخوانده‌ام.» زن پادشاه، آهی برکشید و گفت: «هم نام دختر من است.» پس آنگاه روی به دختر کرد و گفت: «ای دختر! تو همانم دختر منی. من تو را به جای او نگاه می دارم و تو فرزند من باشی و پسرت، پسر پادشاه. هر چه مدعی تو باشد، آنچنان کنم. تو بردار و با ما سخن بگوی.» دختر هیچ جواب نگفت. دایه گفت: «ای خانم! مرا چیزی به خاطر رسیده است.» زن پادشاه گفت: «بگوی ای دایه.» گفت: «کس، دست های او را بگیرد و یک کس، روی او را بگشاید. چون روی او را ببینیم، شاید که حجابش برطرف شود.» زن پادشاه گفت: «بسیار خوب است. پس پادشاه فرمود تا کنیزان، دست های او را گرفتند. دایه، روی او را گشاد.» چشم دایه که به او افتاد، آهی زد. بیهوش شد. پادشاه پیش آمد. او را شناخت و هم فریاد زد. بیهوش شد. زن پادشاه با اهل حرم، هر کس او را می شناخت، بیهوش شد. بعد از ساعتی، دایه به هوش آمد. گلاب آوردند. بر روی همگی زدند، به هوش آمدند. پادشاه گفت: «مهرافروز، دختر من نیستی؟» گفت: «هستم.» گفت: «چرا این مدت، پیش ما نیامدی؟» گفت: «ترسیدم که شما مرا از درویش بستانید.» پس پادشاه، درویش را طلبید. گفت: «ای درویش! دختر من را از کجا آوردی؟» گفت: «خدا به من داد.» پادشاه تعجب کرد. پس درویش گفت: «تمام اهل مملکت را جمع کنید تا من سرگذشت خود را بگویم.» پادشاه فرمود. منادی ندا کرد. تمام اهل ولایت جمع شدند. درویش برپا خاست، احوالات خود را از اول تا به آخر بیان نمود. پادشاه گریه بسیار کرد. از کردار خود پشیمان شد. بفرمود تا درویش را به حمام بردند. خلعت فاخر در او پوشانیدند. پادشاهی خود را به او داد. ابراهیم را هم به مکتب فرستاد. رعیت را هفت ساله مالیات بخشید و هفت شبانه روز شیلان کشید. آخر پادشاه به رحمت حق رفت. ادهم هم به رحمت حق رفت. پادشاهی به ابراهیم ادهم منتقل شد. الحال پادشاهی ابراهیم ادهم در آنجا هم مشهور است.^۱

برتلس، از این داستان که در آسیای میانه به نام ادهم دیوانه پدر صوفی پرآوازه،

ابراهیم ادهم اشاره می‌کند که امروزه در ترکستان شهرتی بسیار دارد. داستان ازدواج شیخ ادهم بن خضرویه (متوفی ۳۴۰ هـ) که در آثار عطار آمده است، داستان باباکوهی و دختر پادشاه^۱ را که هدایت، رضا قلیخان در ریاض العارفین بدان اشاره می‌کند، از این مقوله می‌داند ولی شباهت درویش و دختر پادشاه، طرح داستان را مشخص می‌کند که در لحن ترکیب اضداد افراطی را در برابر عدم وجود قرار می‌دهد. در آن سعی شده است که تجرید و زهد را بدون توجه به شرایط زمان و مکان مجسم سازد.^۱ اما آنطور که برتلس نقل می‌کند، نام ابراهیم از کهن‌ترین افسانه‌ها با بودا همراه بوده است. به عقیده ماسینیون، تنها روایت پیروان مانوی درباره بوداست که با نام ابراهیم ادهم بستگی دارد.^۲

سخنان حکمت‌آموز ابراهیم بن ادهم در منظومه قوتاد غویلیک در ازبکستان

عنوانی است که برتلس، در کتاب تصوف و ادبیات تصوف خویش، درباره ابراهیم ادهم آورده است. این منظومه از یوسف خاص حاجب است و به نظر می‌رسد که شاعر با ادبیات و علوم روزگار سامانیان در آسیای میانه آشنایی داشته است. برتلس برای دستیابی به سرچشمه و منبع چنین سخنانی، این قطعه را از منظومه چهل و یکم متن منظومه که به وسیله رادلف چاپ شده است، اقتباس کرده، می‌آورد:

اکتولمیش، به دستور ایلک نزد اتکورمیش زاهد می‌رود تا از او دعوت کند به دربار ایلک بیاید و دانش و خرد خود را به فرمانروا بیاموزد. اتکورمیش سرپیچی می‌کند و از همین رو بین او و فرستاده ایلک گفت و گویی درمی‌گیرد که شالوده محتوای اصلی این فصل را تشکیل می‌دهد و به موضوع وارث اشاره می‌شود. ترجمه متن از یکی آن چنین است:

کسی که بدون فرزند از جهان برود، در حسرت است و می‌گوید ای کاش پسران و دختران بسیاری از پی او می‌بودند. اگر پسری، پس از مرگ پدر باقی بماند، او را زنده بدان. اگر کسی بدون حوادث جهان را ترک کند تبار او می‌گسلد، نامش از جهان

۱. برتلس، ص ۶۰۷.

۲. برتلس، ص ۲۴۴.

ناپدید می‌گردد و جایش خالی می‌ماند.

در این منظومه اکتورمیش زاهد پاسخ می‌دهد :

تو در آرزوی پسر و دختر رنج می‌بری، اما پسران و دخترانی که رنج تو را بدانند، کجایند ؟ اگر تو حرام‌گرد آوری پس از رفتنت باز می‌ماند و تو تنها رنج می‌کشی و در آرزوی نخست می‌مانی. بنگر آنکه زوج برگزیند به زورق می‌نشیند و با زورق به دریا می‌رود. هنگامی که پسر یا دختری از او شد، زورقی در هم می‌شکند. آیا در امواج کسی زنده می‌ماند ؟

عطار نیز دربارهٔ ابراهیم ادهم چنین گوید :

گفتند : « چرا زن نمی‌خواهی ؟ » گفت : « هیچ زن ، شوهر کند تا شوهر ، او را گرسنه و برهنه دارد ؟ من از آن زن نمی‌کنم که هر زن که من کنم گرسنه و برهنه ماند. اگر بتوانم خود را طلاق دهمی. دیگری را بر فتراک چون بندم ؟ زنی را به خویشتن چون غره کنم ؟^۱ »

از درویشی پرسید که زن داری ؟ گفت : « نه » گفت : « فرزند داری ؟ » گفت : « نه » گفت : « نیک نیک است ». آن درویش گفت : « چگونه ؟ » گفت : « آن درویش که زن کرد، در کشتی نشست و چون فرزند آمد، غرق شد. »

مگر یک روز ابراهیم ادهم بپرسید از یکی درویش پر غم
که بودی با زن و فرزند هرگز چنین گفتا که نی گفتا زهی غم
بدو درویش گفت ای مرد مردان چرا گویی مرا آگاه گردان
چنین گفت آنکه ابراهیم کای مرد هر آن درویش درمانده که زن کرد
به کشتی در نشست او بی‌خور و خواب و گر فرزندش آمد گشت غرقاب
دل از فرزند چون دربندت افتاد که شیرین دشمنی فرزندت افتاد
اگر چه در ادب صاحبقرانی چو فرزندت پدید آید نه آنی
اگر چه زاهدی باشی گرامی چو فرزند آیدت رندی تمامی
به نظر برتلس آن بخش از قوتاد غویلیک که در ابتدا آورده شد، با آنچه که عطار در آثار خویش آورده همخوانی دارد. چون امکان ندارد این منظومه بر عطار تأثیر

۱. تذکرة الاولیاء ، ص ۱۱۱ و الهی‌نامه ، ص ۴۸ .

داشته باشد، باید هر دو مؤلف از یک سرچشمه بهره جسته باشند. برتلس برای جستن سرچشمه این داستان از رمانی عربی در ادبیات اروپا دربارهٔ ابراهیم ادهم نام می‌برد که نخستین بار، آن را درویش حسن الرومی از ترکی به تازی ترجمه گردانیده و سپس احمد بن یوسف سنان الکراماتی الدمشقی (متوفی ۱۰۱۹ هـ ش، ۱۶۱۰ م، ۱۱۶۷ هـ ق). خلاصهٔ آن را نگاشته است که مشهور است. اشاره به تحریر منظوم آن در مجموعهٔ نسخ خطی گوتا به نام «قصهٔ ولی الله ادهم» است و گفته شده است که روایات این افسانه به زبان‌های هندوستانی و مالایی نیز هست. اما خاورشناس اروپای غربی، آوازهٔ فراوانی که این افسانه در میان مردم آسیای میانه داشته است، ندیده است.

برتلس در ضمن این تحقیق، از کلیات شاعر بخارایی - عصمت - نسخه‌ای که نزد وی است، نام می‌برد که پژوهشگران اروپایی از آن شاعر خبر ندارند. این شاعر از حمایت بسیار سلطان خلیل تیموری برخوردار بوده و ظاهراً در سال ۸۲۹ هجری - ۱۴۲۶ میلادی، از جهان رفته است. در این نسخهٔ خطی، قطعات منظوم غرایبی وجود داشت که در آن جزئیات این افسانه باز نموده شده بود و احتمالاً نام آن ادهم بوده است.

در مجموعهٔ نسخ خطی انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، نسخهٔ خطی منظومه‌ای (ظاهراً به خط مؤلف) در این باره وجود دارد که به خامهٔ شاعری است به نام عبداللطیف بلخی، شاعر تاجیکی که برای برتلس ناآشنا بوده است. در ازبکستان، رمان ازبکی قصهٔ ابراهیم ادهم رواجی بسیار داشته است و بارها در آسیای میانه با چاپ سنگی منتشر شده است.^۱

برتلس پس از مقایسهٔ رمان ازبکی و سخنان عطار برای تشخیص سرچشمهٔ داستان گوید: «حل مسأله ممکن است دو راه داشته باشد. یوسف خاص حاجب می‌توانسته است با یک روایت کهن از داستان ابراهیم ادهم آشنا باشد که در همان زمان ویژگی‌های مان‌گرای را در خود گرفته بوده است ... و این افسانه پیش از نیمهٔ نخست هفتم هجری ساخته شده باشد. اما احتمال گمان دیگری نیز هست. شاید

۱. این داستان قبلاً ذکر شده است.

اصل افسانه‌مانی گرایانه به شکل زبانی و یا نوشته در دسترس یوسف خاص حاجب بوده که هنوز با نام شیخ صوفی مربوط نشده بوده است.^۱

ادعونی استجب لکم

نصایح ادهم به مردم بصره

شقیق بن ابراهیم گفت: ابراهیم ادهم در بازارهای بصره می‌رفت. مردم گرد او جمع شده، پرسیدند: «ابا اسحاق! خدا در قرآن می‌فرماید: «ادعونی استجب لکم»^۲ مرا بخوانید تا دعای شما را اجابت کنم. ما روزگاری است او را می‌طلبیم، لکن دعای ما را اجابت نکرده است.» ابراهیم گفت: «ای اهالی بصره! دل‌هاتان بر ده چیز مرده است:

اول اینکه، خدا را شناخته‌اید، اما حق او را به جا نمی‌آورید.
دوم اینکه، کتاب خدا را می‌خوانید، اما بدان عمل نمی‌کنید.
سوم اینکه، مدعی دوستی رسول خدا هستید، در حالیکه سنت او را رها کرده‌اید.
چهارم اینکه، می‌گویید با شیطان دشمن هستید و حال آنکه او را همراهی می‌کنید.
پنجم اینکه، می‌گویید بهشت را دوست دارید، اما به خاطرش عمل نیک نمی‌کنید.
ششم اینکه، می‌گویید از دوزخ می‌ترسید، اما نفس‌هایتان را در گرو آتش قرار داده‌اید.

هفتم اینکه، گفته‌اید مرگ حق است، اما خودتان را برایش آماده نکرده‌اید.
هشتم اینکه، به عیوب برادران پرداخته‌اید و عیوب خود را از یاد برده‌اید.
نهم اینکه، نعمت‌های خدا را می‌خورید و شکرگزار نیستید.
دهم اینکه، مردگان خود را دفن می‌کنید، اما از مرگ آنان عبرت نمی‌گیرید.^۳

۱. تصوف و ادبیات برتلس، ص ۲۴۱.

۲. سوره مؤمن، آیه ۶۰.

۳. حلیه الاولیاء، ج ۸، ص ۱۶.

فهرست گزیده مأخذ

- ادهم، ابراهیم، مناقب، عکس شماره ۷۴۴ از مجموعه کتب خطی و عکسی دانشگاه تهران.
- ابن‌الندیم - الفهرست به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۵۰.
- انصاری هروی، خواجه عبدالله - طبقات الصوفیه، به تصحیح و تعلیق عبدالحی حبیبی، چاپ افغانستان، میزان، ۱۳۴۱.
- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اوراد الاحباب و فصوص الادب به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- براون، ادوارد - تاریخ ادبی ایران، ترجمه و تحشیه علی پاشا صالح، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
- برتلس - یوگنی ادواردویچ، تصوف و ادبیات تصوف، ترجمه سیروس ایزدی، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۶.
- بهاء‌الدین محمد بلخی، سلطان ولد - دیوان، ناشر کتابفروشی رودکی، تهران، ۱۳۳۸.
- بهاء ولد - معارف به اهتمام بدیع‌الزمان فروزانفر، انتشارات مؤسسه زبان و فرهنگ ایران، چاپ طهوری، ۱۳۵۱.
- پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم، چاپ پیام، تهران، ۱۳۵۴.
- جامی، محمود عابدی، عبدالرحمن، نفحات الانس به تصحیح و مقدمه مهدی توحیدی پور، ناشر کتابفروشی محمودی، تهران، ۱۳۴۸.
- حافظ ابی‌نعم، احمد بن عبدالله اصفهانی، حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیا، چاپ بیروت، سال ۱۹۶۸ - ۱۳۸۷.
- حقیقت، عبدالرفیع، تاریخ نهضت‌های فکری ایرانیان، ناشر شرکت مؤلفان و مترجمان، تهران، ۱۳۳۶.
- دارا شکوه، شاهزاده محمد - حسنات العارفین، به تصحیح و مقدمه سید مخدوم رهین، ناشر مؤسسه تحقیقات و انتشارات ویسمن، تهران، ۱۳۵۲.
- رازی، سید مرتضی بن داعی حسن، تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۳.
- رجایی - دکتر احمد علی، فرهنگ اشعار حافظ، چاپ زوار، تهران، ۱۳۴۰.
- روزبهان بقلی شیرازی - شطحیات، از هنری کرین، ناشر انجمن ایرانشناسی فرانسه، تهران،

۱۳۶۰.

- زرین کوب، عبدالحسین، *ارزش میراث صوفیه*، انتشارات آریا، تهران، ۱۳۴۴.
- زرین کوب، عبدالحسین، *جستجو در تصوف ایران*، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۷.
- زرین کوب، عبدالحسین، *کارنامه اسلام*، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۵.
- سمرقندی، امام ابو حفص عمر بن حسن، *منتخب روتق المجالس دبستان العارفین*، به تصحیح دکتر احمد علی رجایی، ناشر دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- سنایی، ابومجد مجدودین آدم، *دیوان اشعار*، به تصحیح و اهتمام مدرس رضوی، ناشر ابن سینا، تهران، ۱۳۴۱.
- سهروردی، شیخ شهاب، *مجموعه آثار فارسی*، تحشیه سید حسین نصر، ناشر انجمن فلسفه، تهران، ۱۳۳۵.
- شهابی، محمود. *ادوار فقه*، ناشر دانشگاه تهران، ۱۳۵۴.
- الشیبلی، دکتر کامل مصطفی، *تشیع و تصوف تا آغاز سده دوازدهم هجری*، ترجمه علیرضا ذکاوتی، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۹.
- شیرازی، محمد معصوم (معصوم علیشاه). *طرائق الحقایق*، به تصحیح دکتر محمد جعفر محبوب ناشر کتابفروشی بارانی، تهران، ۱۳۴۵.
- صبور، دکتر داریوش، *عشق و عرفان و تجلی آن در ادب فارسی*، چاپ زوار، تهران ۱۳۴۹.
- طباطبایی، استاد علامه سید محمد حسین، *شیعه در اسلام*، چاپ زیبا، تهران ۱۳۴۸.
- عبدالحلیم محمود، شیخ الازهر، *ابراهیم بن ادهم (شیخ الصوفیه)*، ناشر دارالسلام قاهره، عطار، شیخ فریدالدین، *الهی نامه*، به تصحیح فؤاد روحانی، چاپ زوار، ۱۳۳۹.
- عطار، شیخ فریدالدین، *تذکرة الاولیاء*، به تصحیح دکتر استعلامی، چاپ زوار، تهران، ۱۳۴۶.
- عطار، شیخ فریدالدین، *دیوان غزلیات و قصاید*، به اهتمام دکتر تقی تفضلی، ناشر انجمن آثار ملی تهران، ۱۳۴۱.
- عطار، شیخ فریدالدین، *مصیبت نامه* به اهتمام دکتر نورانی وصال - زوار، ۱۳۳۸.
- عطار، شیخ فریدالدین، *منطق الطیر* به اهتمام سید صادق گوهرین، ناشر ترجمه نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۸.
- عوفی، لباب الالباب، با حواشی سعید نفیسی، چاپ علمی، تهران، ۱۳۳۵.
- غزالی، امام محمد، *احیاء علوم دین*، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی به کوشش حسین

- خدیدو جم، ناشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۲.
- غزالی، امام محمد، کیمیای سعادت به کوشش حسین خدیو جم، ناشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۵۴.
- غنی، دکتر قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، ناشر زوار، تهران، ۱۳۳۰.
- الفاخوری حنا، تاریخ فلسفه در جهان اسلام، ترجمه آیتی، ناشر زمان، تهران، ۱۳۳۵.
- قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیریه ترجمه ابوعلی عثمانی، به اهتمام و تصحیح بدیع الزمان فروزانفر. ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، سال ۱۳۴۵.
- کانپوری، عبدالرزاق، برمکیان، ترجمه سید محمد طباطبایی و رامپور راجا، کتابخانه سنائی تهران، ۱۳۴۷.
- محمد بن عثمان، فردوس المرشدیه (سیرت نامه شیخ ابو اسحق گازرانی) به کوشش ایرج افشار، ناشر کتابخانه آتش، تهران، ۱۳۴۳.
- مولوی، مولانا محمد جلال الدین محمد، دیوان شمس یا دیوان کبیر، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فروزانفر، ناشر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۳۷.
- مولوی، مولانا محمد جلال الدین محمد، فیه مافیه با تصحیحات و حواشی استاد فروزانفر، چاپ سپهر، تهران، ۱۳۴۸.
- مولوی، مولانا محمد جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد، نیکلسون چاپ لیدن، هلند ۱۹۲۵.
- میبدی، امام احمد، کشف الاسرار، نگارش حبیب اله آموزگار، چاپ اقبال، تهران، ۱۳۶۰.
- نظام الملک، سیاست نامه، به تصحیح محمد قزوینی، به کوشش مرتضی چهاردهی تهران، ۱۳۳۴.
- نفیسی، سعید، سرچشمه تصوف در ایران و تأثیر تعلیمات بودایی در فرهنگ ایران، ناشر کتابفروشی فروغی، تهران، ۱۳۴۵.
- نیکلسن، رینولد، تصوف اسلامی و رابطه انسان با خدا، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ناشر، توس، تهران، ۱۳۵۸.
- نیکلسون، رینولد، اسلام و تصوف، ترجمه محمد حسین مدرس نهانندی، انتشارات زوار، خرداد ۱۳۴۳.
- ن. و. پیکولوسکا یا تاریخ ایران تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز تهران، پیام، ۱۳۵۴.

- واعظ بلخی، ابوبکر عبدالله داود، فضایل بلخ، ترجمه عبدالله حسین بلخی، تحشیه عبدالحیی حبیبی، ناشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۰.
- مجله سخن، دوره ۱۵، آبان ۱۳۴۳، درباره بودا از م - م.
- مجله کاوه، جدید، شماره ۸، سال ۱۳۴۷، مقاله شاهزاده بلخ از ایرج تهران.
- مجله مهر، شماره ۱۱ و ۱۲، بهمن ۱۳۴۳، داستانهای گوماتا بودا و ابراهیم ادهم با افسانه زنبیل فروش کردی، نویسنده عبدالله ایوبیان.

فهرست اعلام

- آدم (ع) ۹۸
 آسیای صغیر ۱۶
 آسیای میانه ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۱۱۲، ۱۳۱
 آلمان ۱۱۷
 آنشی کائو ۱۸
 ابراهیم ادهم همدانی (میرزا) ۱۱۲
 ابراهیم بن ادهم ۱۲ - ۱۳۳
 ابراهیم بن بشار بن محمد ابواسحق خراسانی
 (خادم ابراهیم ادهم، ابن بشار، ابراهیم بشار)
 ۱۵ - ۱۳، ۱۶، ۱۸، ۳۰، ۳۴، ۴۶،
 ۵۶، ۷۹، ۸۰، ۷۹، ۸۹، ۱۰۰، ۹۵، ۱۰۸
 ابراهیم ستنه (ابواسحاق الهروی از اصحاب
 ابراهیم ادهم که در قزوین وفات
 یافت) ۱۰۸
 ابن الندیم - محمد بن اسحاق الندیم وراق
 (ف. ۳۷۸ ه.ق). ۱۰۸
 ابن خلکان (شمس الدین ابوالعباس احمد بن
 ابراهیم برمکی اربلی شافعی از بزرگان علما
 ۶۰۸ - ۶۸۱ ه.ق). ۱۰۶، ۱۰۷
 ابن عامر ۱۱
 ابن عباس (عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب
 الهاشمی (ابوالعباس متوفی ۶۸) ۳۷
 ابن عربی ۹۳
 ابن عساکر ۱۷، ۴۱
 ابن کناسه (خواهرزاده ابراهیم ادهم) ۱۰۱
 ابواسحاق عمرو بن عبدالله سبعی ۷۰،
 ۱۰۸
 ابوالحسن بن علی بکار ۱۰۹
 ابوالحسن شاذلی ۳۹
 ابوالقاسم جنید (شیخ) (ابوالقاسم القواریری
 النهاوندی ثم البغدادی) ۱۰۸
 ابوبکر حضرموتی (شیخ) ۱۱۱
 ابو جعفر محمد بن عبدالرحمن
 شروچی ۹۲
 ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی ۱۰۸
 ابو حنیفه (نعمان بن ثابت بن زوطی از
 پیشوایان بزرگ اسلام (و. کوفه ۸۰ ف. ۱۵۰
 ه.ق). ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۴۹، ۶۶، ۱۰۷
 ابو عبدالرحمن عبدالله مبارک از زهاد
 مشهور متوفی ۱۸۱ (ه.ق). ۱۶-۱۸، ۶۷،
 ۱۰۶
 ابو عبدالله حاتم بن یوسف اصم ۱۰۷
 ابو عبدالله سخاوی ۱۲، ۱۰۸

- ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری مکنی به
 ابو عبدالله از فقیهان بزرگ و مؤسس مذهب
 ثوریه است (ف - بصره ۱۶۱ هـ ق.) ۴۰،
 ۶۵، ۶۶، ۸۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰
- ابوعبید ثقفی ۱۴
 ابوعلی سینا (ابوعلی حسین بن عبدالله بن
 حسن بن علی معروف به ابن سینا) ۱۱۴
 ابوعلی شقیق بن ابراهیم بلخی (که در سال
 ۱۹۴ به شهادت رسید). ۱۳، ۱۶، ۳۲، ۳۳،
 ۳۹، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۷۴، ۱۰۶، ۱۰۷،
 ۱۱۰، ۱۱۸
- ابوعلی فضیل بن عیاض (و - سمرقند بین
 ۱۰۱ تا ۱۰۵ - ف. مکه ۱۸۷ هـ ق.) ۱۲، ۱۳،
 ۲۱، ۳۳، ۳۹ - ۴۰، ۶۳، ۱۰۷، ۱۰۸
- ابوقبیس (کوه) ۴۸، ۶۶
 ابومسلم خراسانی (که با خاندان عجللی
 ارتباط داشت در ۱۲۴ هجری زندانی بود)
 ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۷
- ابونصر سراج طوسی (عبدالله بن علی بن
 محمد بن یحیی متوفی ۳۷۳ یا ۳۷۷) ۹۳
 ابونعیم اصفهانی ((حافظ) احمد بن عبدالله
 بن اسحق بن موسی بن مهران) ۶۵، ۶۸، ۷۰،
 ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۸
- ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی ۱۰۸،
 ۱۱۱
 ابویوسف غسولی طرسوسی ۳۹، ۱۰۸،
 ۱۰۹، ۱۱۰
- ابیورد ۱۰۸
 اکتورمیش ۱۳۱
 احمد ابدال معین الدین چشتی (خواجه)
 ۱۱۰
 احمد بن ابراهیم بشار ۶۶
 احمد بن ابی الحواری ۸۴
 احمد بن بکار ۴۰
 احمد بن خضویه ۸۸
 احمد بن معیوف ۱۶، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۱
 احمد بن یعقوب ۵۳، ۱۰۶، ۱۱۰
 احمد بن یوسف سنان الکراماتی الدمشقی
 ۱۳۳
 احنف بن قیس (ابو بحر التمیمی از سادات
 تابعین، متوفی ۷۲) ۱۱، ۱۲
 احیاء علوم دین ۷۰
 ادهم بن خضویه ۲۲، ۱۳۱
 ادهمیه ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
 ارتیمانی (میرزا محمد رضی) ۱۱۲
 اردبیل ۱۱۲
 اردو ۱۱۱
 ازبکستان ۱۱۳، ۱۳۳
 ازدی ۱۲، ۱۷
 اسحاق شامی (شیخ) ۱۱۱
 اسکارمان (پروفسور) ۱۱۷
 اسکندریه ۱۰۸
 اسید بن متشمس ۱۱
 اکتورمیش (اکتولمیش) ۱۳۱، ۱۳۲

البرت سوس ۱۱۷	۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۳۳
الجزایر ۳۹	بشرین حارث ۶۵
الهی نامه ۱۰۲، ۱۰۳	بشرین عوف ۶۵
امام رضا (ع) ۱۴، ۱۱۰	بصره ۱۱، ۶۴، ۱۰۷، ۱۳۴
امام محمد باقر ۱۴، ۲۷، ۱۱۰	بغداد ۱۰۰
امیر خسرو دهلوی ۱۱۱	بقیة بن ولید ۳۱، ۴۵
اندونزی ۱۱۲	بکربن وایل ۱۳، ۱۴
انشی کائو ۱۹	بلخ ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹
انطاکیه ۴۲	، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۴، ۳۷، ۴۱، ۵۰، ۶۰،
اورادالاحباب ۳۴، ۸۳	، ۶۶، ۷۸، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۳،
اوژن پریم ۱۱۷	۱۱۴
اويس قرنی (اويس بن عامر القرنی از بزرگان	بنی اسد ۱۲
تابعین متوفی ۳۷ هـ.ق.) ۶۵	بنی اسرائیل ۱۱۸
ایلک ۱۳۱	بنی امیه ۱۱، ۱۲، ۱۳
ایوب سجستانی (ایوب بن ابی تمیمه کیسان	بنی تمیم (بنو تمیم) ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴،
سختیانی یا سجستانی) (ابوبکر البصری	۱۵
متوفی ۱۳۱)، ۸۱	بنی حنظله ۱۰۶
ایوبیان، عبیدالله ۱۱۷	بنی عجل ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۲۴
باباکوهی ابو عبدالله علی بن محمد شیرازی	بوتان ۱۱۷
مشهور به ابن باکویه (باباکوهی) ۲۱، ۲۲،	بودا ۹، ۱۸، ۱۱۶
۱۳۱	بویوسف غسولی (نک. ابویوسف غسولی
بازار ابراهیم ۷۷	بیت المقدس) ۴۱، ۸۶
بامیان ۱۸	بیزانس ۱۷، ۶۳، ۱۰۱
باورد ۱۰۸	بطرربورگ ۱۱۷
بایزید بسطامی (نک. بویزید بسطامی	پیروز یزدگرد ۱۸
براء بن عارب ۶۸	تاریخ فرشته ۱۱۴
برتلنس ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۶۲ - ۶۳، ۱۰۳،	تاشکند ۱۱۳

خُذیفه (بن قتاده المرعشی از زهاد متوفی
 ۲۰۷ ه.ق.) ۵۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱
 حسن بصری (بن ابی الحسن یسار از زهاد و
 متکلمین متوفی ۲۱۰) ۱۲، ۱۳، ۶۵، ۸۲،
 ۱۱۱

حسن رومی (درویش) ۱۱۱، ۱۳۳
 حسین بن عبدالقزازی ۸۵
 حلیه الاولیاء ۷۸، ۸۶، ۱۰۱، ۱۰۲
 حماد بن ابی سلیمان ۳۹
 حمید بن جابر ۳۰، ۳۱
 ختلان ۱۰۶
 خراسان ۱۱ - ۱۸، ۲۴، ۲۶، ۳۲، ۷۸،
 ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷
 خسرونامه ۱۰۲
 خضر (ابوالعباس پیغامبر) ۲۰، ۲۵، ۲۷،
 ۴۷
 خلق ۱۴
 خلف بن تمیم ۳۵، ۴۰
 خلیل تیموری ۱۳۳
 خوارزم ۱۱
 خوشگو ۱۱۱
 خیاطنامه ۱۰۳
 داود طائی (داود بن نصیر الطائی ابو سلیمان)
 (متوفی ۱۶۲) ۱۰۸،
 دجله ۸۷
 دستجرد ۱۰۷
 دمشق ۱۸

تخارستان (طخارستان) ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۹
 تذکره الاولیاء ۲۷، ۸۰، ۱۰۲، ۱۰۳
 ترکستان ۲۲، ۱۱۳، ۱۳۱
 ترکیه ۱۱۷
 ثابت البنانی ۸۱
 ثغور ۱۶، ۱۵، ۴۰، ۸۲، ۱۰۹
 جامع الصغیر ۱۰۷
 جامع الکبیر ۱۰۷
 جامی (عبدالرحمن) ۶۶، ۱۰۰
 جانف (عارف) ۱۱۳
 جاوه ۱۱۱
 جبرئیل ۸۱
 جعفر صادق (ع) امام ۱۴، ۲۷، ۵۰، ۹۴،
 ۱۱۰، ۱۱۱
 جلالی (فرقه) ۱۱۱
 جنید بغدادی (ابوالقاسم القواریری
 النهاوندی ثم البغدادی) ۶۶، ۱۰۷
 جولان (کولان) ۱۱۹
 جهضم بن عبدالله الیمامی ۱۶، ۱۷، ۱۰۱
 چشتیه ۱۱۰
 چین ۱۸
 حاتم اصم (حاتم بن عنوان الاصم
 ابو عبدالرحمن متوفی ۲۳۷) ۳۹، ۱۱۷،
 ۱۱۰
 حافظ ابونعیم. نک. ابونعیم اصفهانی
 حجاج بن یوسف حکم ثقفی (و - طائف ۴۱
 ف ۹۵ ه.ق.) ۱۷، ۹۹

سرخس ۱۰۸	دمیستر فاسوم ۱۱۷
سعدابی وقاص ۳۴	دتلو ۱۱۷
سعید بن مسلم ۷۹	دھنہ لوت (کرمان) ۹۹
سفیان ثوری (نک. ابو عبد اللہ سفیان ثوری)	ذات العرق ۱۰۳
۴۰، ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹	رابعہ عدویہ (بنت اسماعیل)، (وفاتش ۱۳۵)
سلمۃ با آب و رنگ ۶۴	بہ قولی (۱۸۰) ۲۳، ۲۴، ۵۹، ۱۰۷۶۰
سلیمان ابوالیاس ۴۶	رادلف ۱۳۱
سلیمان بن ابی سلیمان ۸۳، ۸۴	راور کرمان ۱۰۱
سلیمان بن داود ۸۲، ۹۹	ربیع الابرار ۲۴، ۲۶
سلیمان بن عبد الملک ۱۰۷	ربیعہ ۱۲
سلیمان بن منصور ۱۴	رجاء بن حیوۃ (ابوالمقدام الکندی الفقیہ
سلیمان صفوی (شاہ) ۱۱۲	متوفی (۱۱۳) ۱۰۸
سمرقند ۱۰۶، ۱۰۸	رحمان، کاک ۱۱۷
سمعان (راہب) ۲۸	رسالۃ قشریۃ ۳۴
سوقین (قلعہ) ۱۰۱	رضا قلی خان ۲۰
سہل بن ابراہیم ۵۱	رطابی ۱۰۸
سہل بن ہاشم ۹۷	رمال ۳۴، ۳۷
سید جلال الدین میر حیدر ۱۱۲	رود اردن ۱۰۸
سید یوسف چشتی دہلوی ۱۱۱	روزبہان بقلی (شیخ) ۹۳
شام ۱۵ - ۱۸، ۳۴، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۵۹	روسیہ ۱۱۷
۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳	روم ۴۱، ۹۴
شاہ سلیمان صفوی ۱۱۱	ریاض العارفین ۲۰
شبلی (ابوبکر دلف بن حجر) ۱۹، ۲۱	زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ۴۰، ۱۱۲
شطاریہ ۱۱۰	زمخشری ۲۴
شمس تبریزی ۳۹، ۳۳، ۴۷، ۴۹، ۵۰	زمزم (چاہ) ۳۸
۵۳، ۷۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۳۳	زین العابدین (ع)، امام ۱۱۰
شیخ ابوبکر حضر موتی ۱۱۱	سامانیان ۱۳۱

- عثمان (خلیفه) ۱۳
 عثمان عماره ۱۰۸
 عراق ۵۴، ۳۴، ۱۷
 عسقلان ۹۹، ۸۲، ۳۷، ۱۶
 عشاق نامه ۲۱
 عصمت بخارایی (خواجه عصمة الله شاعر
 ایرانی در عهد تیموری متوفی ۸۲۹ هـ ق.)
 ۱۳۳، ۱۱۵
 عطار (نیشابوری) ۷، ۲۲، ۲۷، ۴۷، ۶۵،
 ۸۰، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۸۰، ۱۳۱،
 ۱۳۳، ۱۳۲
 عطاء سلمی ۳۸
 علوی دینوری (شیخ) ۱۱۰
 علی الهی (فرقه) ۱۱۲
 علی بن ابیطالب (ع) ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۹،
 ۹۵
 علی بن بکار (ابوالحسن یا ابوالحسنین از
 معاصرین ابراهیم ادهم متوفی ۱۹۹) ۱۵،
 ۳۵، ۳۸، ۴۱، ۴۶، ۷۸، ۷۹، ۱۰۸، ۱۰۹
 عمر بن عبدالفراس ۱۰۸
 عمر فاروق ۱۴
 عوفی ۱۰۷
 عیسی بن خاذم (عیسی بن خازم) ۱۵، ۴۸
 عیسی بن معطل عجلی ۱۷
 فاریاب ۱۱
 فتوح البلدان ۱۱
 فتوحیات مکیه ۹۳
- شیخ ابوسعید ۴۱
 شیخ بهائی (محمد بن حسین عاملی منسوب
 به جبل عامل) ۱۱۲
 شیخ روزبهان بقلی ۹۳
 شیخ نصرالدین محمود ۱۱۱
 شیخیه (فرقه) ۱۱۲
 شیدانی (زبان) ۱۱۱
 صفوی ۱۱۱، ۱۱۲
 صور ۱۶، ۴۶، ۸۱، ۸۲، ۱۰۰، ۱۰۱
 ضمیره ۴۶
 طالقان ۱۱
 طباطبایی (علامه) ۱۷
 طبقات الصوفیه، ۱۰۰
 طرسوس ۳۴، ۴۱، ۱۰۸
 طیفوریه ۱۱۱
 عالم آرای عباسی ۱۱۲
 عباد بن کثیر ۹۳
 عباد منقری ۱۰۸
 عباس انطاکی ۴۰
 عبدالعزیز بن ابی رواد ۱۵
 عبدالقادر جزایری ۳۹
 عبدالقیس عجل ۱۲
 عبداللطیف بلخی ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۳۳
 عبدالله بن عبدالملک ۳۳
 عبدالله ملطی ۶۶، ۷۳
 عبدالملک ۹۰
 عبیدالله ایوبیان ۱۳۱

لقمان ۴۷	فخرالدين عراقى ۲۱
لكام (كوه) ۱۰۱	فرج (غلام ابراهيم ادهم) ۱۶، ۹۹، ۱۰۰،
لنينگراد ۱۱۷	۱۰۱
لوديكه ۱۰۱	فردوس المرشديه ۸۵
ماسينيون ۱۸، ۱۳۱	فلسطين ۳۸
مالايا ۱۱۱، ۱۳۳	فوات الوفيات ۱۶
مالك بن انس (ابو عبدالله الفقيه امام	فيروز شاه ۱۱۲
دارالهجرة ۹۳ - مستوفى ۱۷۵ به قولى	فيه مافيه ۲۲
۱۷۹ (۱۰۶)	قادسيه ۱۲
مالك دينار (ابويحيى بصرى زاهد مستوفى	قاسم عبدالسلام ۱۰۰، ۱۰۱
۱۲۷ (۸۱)	قاضى مصيصه ۶۵
مانى ۱۹	قبرس ۱۰۰
ماوراءالنهر ۱۰۷، ۱۰۹	قتيبة بن مسلم ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷
محكاف ۴۰	قزوين ۸۲، ۹۹، ۱۰۸
محمد ابراهيم ادهم ۶۰	قطب الدين حيدرتونى شيعى ۱۱۲
محمد بن ثوبان ۱۰۸	قوتاد غوبيليك ۶۰، ۱۳۱، ۱۳۲
محمد بن عجلان ۵۶	قيس بن هيثم ۱۱
محمد بن محمد على ۱۲۰	كاشان ۱۱۵، ۱۱۶
محمد بن مصقى ۴۲	كاك رحمن ۱۱۷
محمد بن منصور طوسى ۱۰۸	كاك هباسى ۱۱۷
محمد جرجانى ۱۰۸	کردستان ۱۱۷
محمد (ص) ۱۳، ۷۲، ۹۰، ۹۴، ۹۶	كشف المحجوب ۶۴، ۱۰۸
محمد عبدالحسين ۱۱۱	كعبه ۵۹
محمد غزالى امام ۷۰، ۱۰۶	كوفه ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۴۷، ۵۳، ۱۰۶
مختار ثقفى ۱۴	كازرگاه ۱۲۰
مدقله ۸۲، ۱۰۱	گلدزهر (گلدزهر) ۱۹، ۶۳
مدينه ۱۷، ۵۰	گيسو دراز، سيد محمد، ۱۱۱

مهدی عباسی ۱۱۱	مراکش) مغرب ۱۸
مهرآور، ۱۳۰	مرعشی ۳۵
مهرافروز ۱۲۹، ۱۳۰	مرو ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۴۰، ۸۵
میرحیدرتونی ۱۱۱	۱۰۸
نرسه ۱۸	مروان بن محمد ۱۷
نصرین سیار ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۱۱	مسجد الحرام ۵۰
۱۱۲،	مصر ۳۸
نصوح ۲۳	مصعبه بن زید ۱۴
نصیرالدین محمود (شیخ) (چراغ دہلی) ۱۱۱	مصیبت نامہ ۱۰۲
نعم ۲۴	مصیصہ ۱۵، ۳۵، ۶۵، ۷۸، ۸۲، ۹۹،
نفحات الانس ۱۰۸	۱۰۸
نواقیر ۸۲، ۹۹	مضاء بن عیسیٰ ۴۳
نویہار (بلخ) ۱۱	مُضری ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷
نیشابور ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۴۱ - ۴۲	مطیہ ۴۲
ہبیرہ بصری (شیخ) ۱۱۱	مظفر علی ۱۱۰
ہجویری ۶۶، ۱۰۹	معاویہ بن ابوسفیان (معاویہ) ۱۱، ۱۳، ۱۴
ہرات ۱۱۱	۹۴، ۹۵، ۲۷، ۱۵
ہکاری [حکاری] ۱۱۷	معتصم (خلیفہ) ۴۸
ہمایی (جلال الدین) ۱۰۰	مکری ۱۱۱، ۱۱۶ - ۱۱۷
ہند ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۳	مکہ ۹، ۳۰، ۴۱، ۴۹، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۸۲،
یحییٰ بن آدم ۱۵، ۲۶، ۹۵، ۹۴: کتاب الخصال و بیہشت	۱۰۹، ۱۰۸
یسرین حارث ۸۴	ملایاتی (شاعر) ۱۱۷
یمانی ۱۲	منصورہ ۳۵
یوسف بن حسین رازی (ابویعقوب) ۱۹،	منطق الطیر، ۴۷، ۱۰۲
۲۱	موسیٰ (ع) ۹۹
یوسف چشتی ۱۱۱	موسیٰ کاظم (ع) امام ۱۱۱
یوسف خاص حاجب ۱۳۱، ۱۳۳	مولانا جلال الدین رومی (مولوی) ۲۱، ۲۲،
یونس بن عبید ۳۹	۱۰۵، ۸۸، ۶۷



کتابخانه شخصی ابراہیم ادهم

No. 159

Ibrahîm Adham
Life and Sayings

by
S. A. Mir Âbedini



**Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries**

Tehran
2000

201